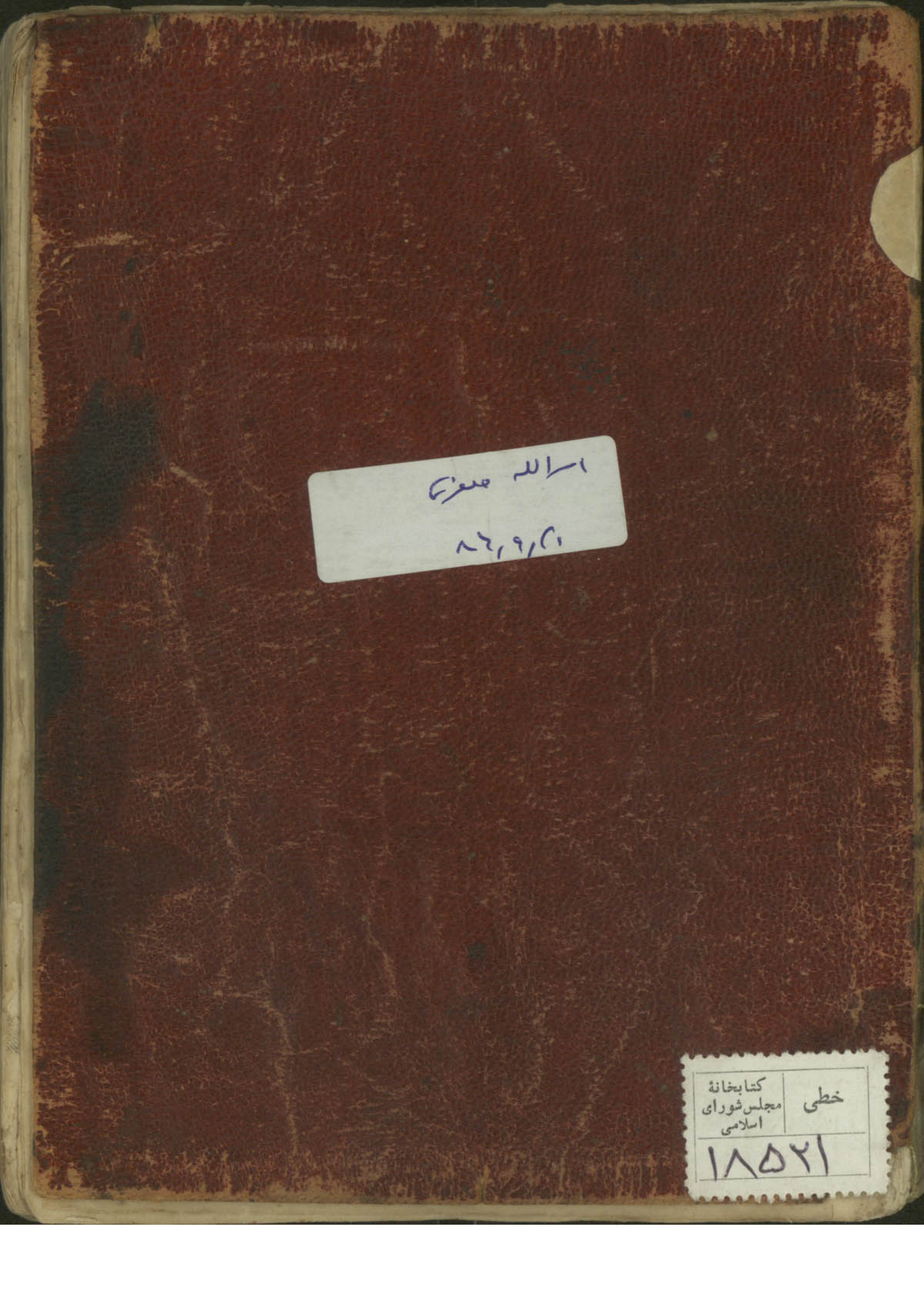

اسدالله معزی
۸۶/۹/۱۰


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب فوائد علیه و اصول عقاید اسلامیه
مؤلف محمد ابراهیم بن محمد نصیر مدرس
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۵۲۱
شماره ثبت کتاب
۲۰۹۶۸۶
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۸۵۲۱



مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۹۶۸۶
۱۸۵۲۱
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۸۵۲۱

رب سهل علینا

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین و بعد
چون بعضی از جمله احباء فقیر ابن محمد نصیر محمد ابراهیم مدرس را مامور
ساختند بتحریر رساله مسمی باصول عقاید در اثبات اصول عقاید مذهب
شیعه اثنی عشری و رساله مزبوره بعربی سمت تحریر یافت در غایت
ایجاز و نهایت اختصار و فهم آن از برای جمله صعوبتی خالی نبود از جهت
عموم فایده شروع نمود در نوشتن شرحی بر آن بلغت فارسی سلیس
بفواید علیه در شرح اصول عقاید الاسلامیه و همه جا عبارت اصل را
بتمام نقل و بعد از آن بفارسی ترجمه و بعضی از تحقیقات که در آن
مقام ضرور باشد در تحت لفظ بیان و ذیل لفظ فایده بیان خواهد
نمود و بالله الاستعانه بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله
رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین ترجمه ابتدا میکنم

بالسم

است

باسم خدائی که این صفت دارد که رحمانست یعنی نعمت دهنده است
بر مومن و کافر در دنیا و رحیم است یعنی بخشاینده است مومنانرا
در عقبی و حمد یعنی شنا و ستایش مر خدائی را که تربیت کننده
و پرورش دهنده جمیع چیزهاست که غیر اوست و رحمت خدا
بر بهترین آفریده او محمد و ذریه او همه بیان آنکه اسم لفظیست
که قرار داده شده باشد از برای اینکه فهمیده شود از چیزی دیگر و الله
علم است از برای ذاتی که وجود او واجب و جمع کننده جمیع صفتهای
کمال و منصف بجز از صفتهای نقص نباشد و عالم اسم است
از برای آنچه غیر خداست و جمع آوردن او از جهت تعدد و اختلاف
ما سوای اوست و صلوة خدا عبارت است از رحمت او و آل
پیغمبر او که قرار داده شده از برای علی و فاطمه و حسن و حسین
علیهم السلام که همیشه با پیغمبر صلوات الله علیه بوده و در خانه او
میبوده اند و ثانیا اطلاق شده بر فاطمه صلوات الله علیها
و دوازده امام علیهم السلام چون ایشان همه از نور واحد و ذریه بعضها

است الموفق

من بعض اند و زنان پیغمبر داخل آل او نیست اند چنانچه سنیان قایل شده اند
از جهت اینکه آل پیغمبر باید معصوم باشند یعنی گناه کبیره و صغیره از ایشان
صادر نشده باشد بدلیل آیه کریمه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
و یطهرکم تطهیرا یعنی اینست و جز این نیست که اراده دارد خداوند عالمیان
که ببرد از شما اهل بیت رجس و پلیدی را و پاکیزه گرداند شما اهل بیت را پاکیزه
گردانیدنی و ظاهر است که آنچه اراده نماید خداوند عالمیان واقع میشود پس آل
باید معصوم باشند و سنیان همگی متفقند باینکه یک از زنان پیغمبر معصوم
نبوده اند اگر گویند که در آیه کریمه اهل بیت واقع شده نه آل جواب گوئیم که
آل در لغت عرب بمعنی اهل و ذریه است و در اصل نیز اهل بوده که بسبب قلب
بالهمزه آل شده و بحسب ظاهر هرچند ممکن است که زنان پیغمبر چون در خانه او
و عیال او بوده اند تو هم شود که داخل اهل بیت و آل باشند اما بعنوان دلالت
آیه بر عصمت چون معصوم نبوده اند داخل نمیتوانند بود و اینکه بعضی از سنیان
قایل شده اند ابوبکر نیز داخل آل است و حدیثی نیز شاهد بر آن نقل نموده اند
و فساد آن بسیار ظاهر و هویداست چون ظاهر است که ابوبکر داخل ذریه او نیست

هیچ ح

وهرکه

و هرکه در خانه او و عیال نبوده و معصوم هم نیست چنانچه خود نیز معترف اند
پس البته حدیثی که نقل نموده اند موضوع یا بنابر مصلحتی وارد شده خواهد

داخل و

بود و بعد فقد امرنی بعض من یجب علی طاعته ان اکتب له اقل ما یجب
معرفته من ادلة العقاید الدینیه والقواعد الاسلامیه علی غایة
الایجاز فاجبته ادام الله مجده و علاه و بلغه الی غایة ما یتمناه و کتبت
له هذه الاصول فی عدة فصول و سمیته باصول العقاید و ما توفیقی
الا بالله ترجمه و بعد از حمد و ثنای خدا پس تحقیق که امر کرد مرا بعضی
کسانیکه واجب بود بر من فرمان برداری او اینکه بنویسم از برای او آنچه
واجب است شناختن آن از دلیلهای اعتقادهای دینی و قاعدهای
اسلامی بر غایت کم عبارتی و نهایت اختصار پس بجای آوردم
فرمان برداری او را که دایم دارد خدا بزرگی او و بلندی او را و برساند
او را بسوی نهایت آنچه آرزو دارد و نوشتم از برای او این اصلها را
در چند فصل و نامیدم آنرا اصول العقاید و نیست توفیق یافتن من
این امر را مگر بخدا بیان بدانکه امر عبارتست از طلب نمودن اعلی
از ادنی چیزی را و واجب دو قسم است واجب عقلی و واجب شرعی و واجب عقلی

عبارتست از نیکو شمردن عقل چیزی را و واجب شرعی عبارتست
از امری که قرار دهنده شرع که واجب تعالی است بر کردن آن ثواب
دهد و بر نکردن آن عقاب نماید و مراد از وجوب در عیب عقلی وجوب
عقلیست و در نجیب معرفته وجوب شرعی و معرفت عبارتست
از دانستن و جزم داشتن بچیزی و دلیل عبارتست از چیزی
که دانستن آن سبب دانستن چیزی دیگر شود مثل بنا که از علم
آن علم حاصل میشود باحتیاج آن ببانی پس بنا دلیل است بر وجود
بانی و عقاید عبارت است از اموری که باید جزم بانها حاصل شود
و دین در لغت عرب عبارتست از جزا و در متعارف عبارتست
از عقاید و اعمال چند که پیغمبر از جانب خدا بتبلیغ آنها نماید و مردم
اعتقاد و عمل بانها را واجب سازند و دین نامیده شده چون سبب
ثواب و جزاست در آخرت و قاعده عبارتست از حکمی که از آن
احکام بسیار مستفاد شود و اسلام عبارتست از اقرار بشهادتین
یعنی گفتن اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
یعنی شهادت میدهم باینکه الهی دیگر نیست بجز خداوند عالمیان

و اینکه

و اینکه محمد فرستاده خداست و توفیق عبارتست از مهیا شدن
اسباب خیر و خوبی و بدانکه هر دین و ملتی مشتمل است بر عقاید و اعمال یعنی
بر اعتقاد داشتن و قبول نمودن امور چند که بنای آن ملت بر آنست
و آنرا اصول مینامند و عمل نمودن باموری چند که شارع آن ملت
بر اهل آن واجب کرده و بعد از ثابت شدن عقاید آن ملت عمل بان
اعمال واجب میشود و آن اعمال را فروع مینامند و دانستن عقاید
بدون دلیل ممکن نیست زیرا که عقاید هر دینی از جمله ضروریات
نیست از جمله اموری که بر همه کس بدون فکر و تامل معلوم شود
والا بایست اهل ادیان در عقاید مختلف نباشند چون در بدیهیات خلاف
نمیباشد و ظاهر است اختلاف اهل ادیان در عقاید و هرگاه عقاید
از جمله ضروریات نباشد از نظریات خواهد بود چون ملتی که باطل
اعتقاد آن معقول نیست و هیچ کس باختیار آن راضی نمیتواند شد
خود را و اهل ادیان نهایت اختلاف با یکدیگر دارند در عقاید و عقاید
ثابت شد که از نظریات بود حقیت و بطلان آنها بدون فکر و نظر

خواهد بود یعنی از اموری
که بدون فکر و نظر و اقامت دلیل
معلوم نتوان شد

و تامل در ادله آنها ظاهر نمیتواند شد پس هر کسی که خواهد اختیار ملتی
نماید باید اول متوجه عقاید آن ملت شود و نظر کند که ادله آن تمام است یا نه
تا مطمئن شود و داند که آن ملت حق است و عمل بفروع آن بر او لازم
است و در اثبات عقاید محض متابعت و تقلید ابا و اجداد کافی
نیست چه اهل هر ملتی ملت خود را حق میدانند و غیر آنرا باطل
و باولاد خود عقاید آن را القا مینمایند و ایشانرا بر اقرار بران
عقاید میدارند پس بر هر احدی لازم است که چون بحد تکلیف رسد اولا متوجه
عقاید ملتی که بران ملت است شده طالب دلیل بر آن نماید اگر بدلیل
ثابت شود بران باقی ماند و الا متوجه عقاید ملل دیگر شود تا هر ملتی که عقاید
آن بدلیل بر او تمام شود داخل آن ملت گردد و اگر کسی گوید که گاه شخصی بدلیل
عقاید دینی بر او تمام شود و آن دین در واقع باطل باشد آیا او معذور
خواهد بود یا نه جواب گوئیم که دلیل کسی را بباطل نمیرساند زیرا که باطل چون
خلاف واقع است از امر واقع لازم نمیآید و واضح است که دلیل معلومی است
که علم بان مستلزم علم بچیزی دیگر باشد و آنچه او دلیل گمان کرده شبهه خواهد

بود

بود و اگر مجاهده با خود نماید و سعی بلیغ کند جهت اشتباه بر او البته
معلوم میشود چنانچه خداوند عالمیان میفرماید که و من جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا یعنی کسی که مجاهده نماید در ما هر آینه مینمائیم
او را راههای خود را پس بتقصیر در مجاهده البته معذور نخواهد
بود و بدانکه اگر کسی عقاید دین را بدلیل نداند مومن نخواهد بود و ایمان
نخواهد داشت چون ایمان عبارتست از تصدیق نمودن و قبول کردن
جمیع آنچه پیغمبر آورده و عمل بانها کردن و اقرار بشهادتین داشتن
و دانستی که عقاید چون از جمله نظریات اند اعتقاد بانها بدون دلیل
ممکن نیست بلکه اگر اقرار بشهادتین داشته باشد مسلم خواهد بود و ثمرهٔ
اسلام آنست که اینکس از نجاست کفر بیرون آمده از قتل و غارت محفوظ
میماند و ثمرهٔ ایمان اینست که بر اعمال اینکس ثواب مترتب میشود پس کسی
که عقاید را بدلیل نداند مومن نخواهد بود و اعمالی که میکند از نماز و روزه
لغو و بیفایده خواهد بود بر آنها در آخرت ثوابی مترتب نخواهد شد پس بر هر کسی
واجب است که اصول دین را بدلیل داند اما دانستن ادله بر وجه تفصیلی

ضرور نیست بنحوی که البته باید قدرت بر دفع هر شبهه که بر وی در اصول وارد
شود داشته باشد و آنچه درین رساله مذکور خواهد شد کمتر چیزیست که
واجبست دانستن آن از ادله اصول دین تا ایمان حاصل شود والعلم عند الله

فصل فی اثبات الصانع وصفاته ترجمه فصلیست در بیان
بودن وجود صانع و صفتهای او بدلیل و برهان بیان فصل در لغت
بمعنی قطع است و در اصطلاح اهل علم عبارتست از کلامی که فاصله شود میان
دو مقصد و دو مطلب را از یکدیگر جدا سازد و صنع در لغت عبارت
از کردنست و در اصطلاح حکمت عبارتست از موجود بودن چیزی
بعد از عدم و صفت عبارتست از کلمه‌ای بمعنی که قایم بغیر باشد مثل
ایستادن که قایمست بزید اصل الصانع موجود وهو ضروری
اذ یعلم کل احد ان له صنعة غیره ترجمه وجود دهنده و هست کننده
هست و این بدیهیست یعنی بدون تامل و مضایقه بر هر کس ظاهر است
و میداند که وجود دهنده دارد از جهت اینکه بالضرورة میداند
هر احدی اینکه کرده است او را غیر او و او خود نفس را بهم نرسانیده و بیان

بدانکه آنچه در اخبار وارد شده که معرفة الله فطریست یعنی هر کس خلق شده
بر شناخت خدا و البته خدا را میشناسد و احتیاج بدلیلی ندارد این
مرادست که مذکور شد یعنی میداند که وجود دهنده دارد غیر خود نه اینکه
میداند البته که آن وجود دهنده کیست و صفات او چیست بلکه تعیین وجود
دهنده و بیان صفات او محتاج بدلیل و برهان است شاید برای
اینکه اتفاق بر وجود صانع شده هر کسی بصانع قایل است و در صفات
او خلاف واقعست پس بعضی کواکب را صانع و موثر میدانستند و بعضی
دهر و روزگار را و بعد از این با دله صفات ظاهر خواهد شد که صانع باید
واجب الوجود بود متصف بجمیع صفات کمال و مبرا از صفات نقص و شبه
بمصنوعات خود نباشد فایده چون دانستی که صانع موجود است بدانکه
نزاع درین که مفهوم وجود مقصود میتواند شد یا نه و بر تقدیری
که متصور شود آیا بدیهی التصور است یا کسبی التصور و بر تقدیری که
بدیهی التصور باشد آیا حکم ببداهة آن بدیهیست یا کسبی و خلاف
در وحدت و تعدد آن یعنی درین که آیا وجود امر شخصی و عین ذات

ان ۴

واجبست یا آنکه مفهوم کلی و بهر موجودی فردی یا حصه از آن قایمست
و همچنین در اشتراک لفظی و معنوی آن یعنی اینکه آیا وجود در جمیع موجودات
بمعنی واحدست یا آنکه در واجب معنی و در ممکنات معنی دیگر دارد از اهل
عقل مستبعد و غریبست چون بر همه کس حتی بر مجانین و صبیان معلومست معنی
وجود و هر یکی از وجود یکمعنی میفهمند که عبارتست از کون و هستی و مقابل
عدم و نیستی است و از هر موجودی یعنی شیئی که آثار در خارج بر آن مترتب
شود انتزاع معنی مذکور بنحو موجود یعنی شیئی هستی دارد مینمایند بر آن حمل
مینمایند و از حمل وجود بر واجب نیز همین معنی بذهن در میآید
و از و نیز منتزع و موجود یعنی شیئی هستی دارد در او حمل میشود و اگر
چنانچه العیاذ بالله این معنی از و منتزع نشود موجود یعنی شیئی هستی دارد بر او
حمل نتواند شد باید مقابل آن که عدم است منتزع و معدوم حمل شود و دانستی
که معنی مفهوم از وجود مقابل عدمست و ظاهر است که واسطه میانه هست
و نیست متصور نیست پس البته باید معنی انتزاعی وجود از واجب نیز
منتزع و معنی انتزاعی وجود مشترک میان واجب و ممکن باشد و قول بعدم انتزاع

جیش ح

چنانچه ناشی از اشتراک لفظی وجود میشود منجر بنفی صانع و کفر خواهد بود
و معنی انتزاعی وجود اگرچه مشترک است میان واجب و ممکن حقیقت وجود
در واجب غیر حقیقت وجود است در ممکن چنانچه در اصل آینده معلوم
خواهد شد و اشتراک معنوی عبارتست از اشتراک در مفهوم لفظ
وجود نه اشتراک در حقیقت آن چنانچه اشتراک لفظی عبارتست از مجرد
اشتراک در اطلاق لفظ وجود بدون امکان اعتبار مفهوم مشترکی
و هر گاه معنی وجود نزد هر کسی ظاهر و اظهر از هر معنی است جای آن
معنی ظاهر را که عبارتست از کون و بودن اکثر فهمیدن مشتق از آن که
موجود است بر آنچه منشا اثر باشد در خارج حمل و انتزاع معنی مذکور
اختصاص بموجودی دون موجودی نداشته باشد و از ظهور بهره نیز باشد
که صبیان و مجانین نیز در فهم و حمل آن با اهل عقل شریک و سهیم باشند
نزاع در آن که متصور میتواند شد یا نه یا آنکه واحدست یا متعدد یا مشترک
لفظیست یا معنوی متصور نتواند بود مگر آنکه از وجود غیر معنی مذکور
خواسته اصطلاح شود بر اطلاق آن بر حقیقت واجب وجود درین وقت نزاع

راجع بجواز اطلاق لفظ وجود بر حقیقت واجب و عدم جواز آن که در دین
مسئله شرعی و از مسایل عقلیه خارج خواهند بود اگر کسی گوید که هرگاه
وجود امریست اعتباری چون تواند بود که موجودیت اشیا بوجود باشد
جواب گوییم که موجودیت بفاعلست و آنچه مذکور شد معنی موجودیت است
اصل الصانع واجب لکونه من ذاته اذ یحکم العقل بان ما
لا یکون له من ذاته لم یصح له ان یکون غیره ترجمه قاعده اولست
از قواعد دین و همه جا اصل باین معنی است وجود صانع عالم واجب
الوجود است یعنی کون و بودن او از خود شد است و ذاتش منشا وجود است
که اگر وجود او ناشی از ذاتش نباشد وجود بغیر خودش نتواند داد از جهت
این که حکم میکند عقل صحیح باینکه چیزی که بودن نباشد او را از خود
صحیح نیست از برائی او میتواند بود که وجود دهد و موجود کرداند غیر خودش را
ظاهر است که اگر در منبع وجود می بودی اول خود را وجود میدادی
و مناقشه درین معنی نمودن بعید از انصاف است چه وجدان صحیح بصدق
این معنی شاهد است بیان بدانکه ادله بر اثبات وجود صانع بسیار است

لا دلیلی دیگر نقل مینماییم و میگوییم که موجود چیزیست که دارای حیثیت
که موجود چیز است دار است یعنی مفهوم موجود مطلق و آنچه از موجود
مطلق بذهن در می آید بحیث لا یشذ منه فرد نمیتواند بود که مبدء داشته
چیزی بر آن مقدم تواند بود آن چیز نیز موجود خواهد بود چون ظاهر است
که معدوم مبدء موجود نمیتواند بود پس موجود مطلق بر آن صادق خواهد
بود و لازم می آید که چیزی از یافت شدن موجود مطلق متحقق باشد و این
معقول نیست و هرگاه بر موجود مطلق چیزی مقدم نتواند بود و مبدء
نتواند داشت باید واجب الوجودی متحقق باشد چون واجب الوجود محتاج بعلت
وجود دهنده نیست و چیزی بر او تقدم ندارد و هر چه غیر واجب است یعنی
ممکن است هستی از خودش نیست بلکه از غیر بهم رسانیده البته غیری باید بر او
مقدم باشد فایده بدانکه معنی اینکه وجود واجب از ذات اوست اینست که عقل
هرگاه ملاحظه نماید ذات او را و بوجهی از وجوه تصور کند وجود را از برای
او لازم دانسته البته انتزاع وجود از نفس ذات او می نماید بدون انضمام
و اعتبار امر دیگر با ذات و عدم و نیستی را با او راه نداد تجویز انتزاع نمود

از و مینماید و معنی اینکه وجود ممکن از غیر است این است که عقل
هرگاه تصور مینماید ذات او را حکم نمیکند باینکه باید البته وجود
داشته منتزع منه وجود باشد بلکه تجویز عدم و نیستی و عدم انتزاع
وجود از و مینماید و چون موجودیت عبارتست از بودن شی بحیثیتی
که منتزع منه وجود تواند بود و دانستی که واجب بذاته منشا انتزاع
وجود است و ممکن بذاته منشا انتزاع وجود نیست بلکه هرگاه عقل
انتزاع وجود از و نماید انتزاع مینماید از وجود او بشرط تاثیر علت مستقله
در وجود او یا آن علت پس وجود واجب از ذات او و وجود ممکن ناشی
از ارتباط اوست بعلت یا اشتراک واجب و ممکن در اصل وجود و عینیت
وجود واجب و زیادتی وجود ممکن عبارتست ازین است نه اینکه مفهوم وجود
عین ذات اوست چون دانستی انتزاعی بودن مفهوم وجود را پس چگونه
تواند بود که عین حقیقت واجب کنند هر حقیقتی باشد و هرگاه دانستی
انتزاعی بودن وجود را و اینکه اقتضای ذات واجب او را عبارتست از صحت
انتزاع آن از ذات اوست اشکالی که درین مقام نموده اند و میگویند که اگر وجود واجب

از ذات او بایستی لازم آید تقدم ذات بر وجود بر وجود چون علت باید قبل از
معلول موجود باشد وارد نخواهد بود و نیز وارد که بر آنکه وجود امر انضمامی باشد قیام
بذات اعیان است از قبیل قیام بیاض بجسم و سواد بحبش و چنانی نیست چنانچه ازین
اصل و اصل سابق ظاهر شد اصل الواجب قادر ای یصح منه الفعل
و الترک کما یظهر من ایجاده الحوادث ترجمه واجب تعالی قدرت
دارند اینست یعنی صحیح است از و کردن چیزی و نکردن آن چیز یعنی چنان نیست
که چیزی را که وجود داده معدوم نتواند ساخت و وجود آن چیز جدا از و نتواند
شد چنانکه سوختن از آتش جدا نمیتواند شد و لازم ذات اوست و دلیل
بر اینکه واجب تعالی قادرست ظاهر میشود از وجود دادن او حوادث را یعنی معدوم
میشود که واجب تعالی وجود میدهد چیزی چند را که وجود نداشته معدوم بوده اند
پس معلوم میشود که وجود آن چیزها لازم ذات او نیست چون ذات او قبل
از موجود شدن آن چیزها بوده و آن چیزها نبوده اند بلکه آن چیزها را اگر ده بوده و وجود
نداده بود که دو وجود داد پس از روی فعل و عدم فعل آن چیزها هر دو صحیح باشد
بیان بدانکه حکما نیز بقدرت و اختیار واجب تعالی قایلند و اینکه مشهور شده

که حکما نفی اختیار واجب نموده او را فاعل موجب میدانند خطاست و چون
نفی اختیار نمایند و حال اینکه اثبات علم و اراده از برای واجب نموده اند
و فاعل موجب آنست که فعل ازو بدون علم و اراده واقع شود مثل احراق
از نار نهایت امر اینکه صدور فعل را از واجب در ازل واجب میدانند باعتبار
تعلق اراده او در ازل بایجاد و چون واجب جواد و خیر محض است و تعطیل را
نسبت باو جایز ندانسته تعلق اراده او را در ازل بایجاد واجب میدانند
و اینست که میگویند واجب تعالی قادر است یعنی ان شاء فعل و ان لم یشأ
لم یفعل لکن شاء و فعل یعنی واجب تعالی بحیثیتی است که اگر خواهد ایجاد میکند
و اگر نخواهد ایجاد نمینماید اما خواسته است و کرده است پس صدور عالم
را ازو در ازل و عالم را قدیم زمانی میدانند و این هر چند کفر نیست چون
مستلزم نفی صانع نیست اما باجماع اهل ملت منافیست چه جمیع ملل اجماع
بحدوث زمانی شخصی عالم نموده اند پس اگر کسی بحدوث زمانی شخصی عالم
قایل شده و بعوالم متعدده قایل شود خارج از اجماع اهل ملت نشده تعطیل
هم نیز لازم نیاید چنانچه از بعض اخبار نیز ظاهر میشود اقرب و اصوب است

و بالجمله آنچه از ضروریات دین است اعتقاد بوجود مبدء واجب الوجود
عالم قادر متصف بصفات آتیه است و اعتقاد بقدم ذاتی عالم
کفر و الحاد و مذهب دهریه است و اعتقاد بحدوث و قدم زمانی عالم
از ضروریات دین نیست و بسبب قول حکما بقدم زمانی عالم تکفیر
ایشان نتوان نمود و یقدر علی کل شیء کما یحکم به العقل بمعاونة
الحس ترجمه و واجب تعالی قدرت دارد بر هر چیزی و چنان نیست که قدرت
ببعضی چیزها نداشته باشد چنانچه حکم میکند باین عقل بمعاونت و مددکاری
حس یعنی بسبب مشاهده حسی مصنوعات و مخلوقات واجب عقل حکم
میکند باینکه او باید قدرت بر همه چیزها داشته باشد مثلا عقل هر احدی
حکم میکند بسبب دیدن او افراد انسان را باینکه وجود دهنده ایشان باید
قدرت بر هر چیزی داشته باشد از جهت آنکه گاه است می بیند صد نفر را
و با اینکه در صورت و باقی اعضا باهم شریکند در اصل باهم شباهت ندارند
و بیکدیگر مشتبه نمیشوند و گاه است که ده نفر را می بیند که در کمال حسن
و خوشی میباشند و از رؤیت هر یک از ایشان کمال انبساط و سرور باهم میرسد

با آنکه هیچ عضوی از اعضای احدی از ایشان مانند عضوی از اعضای
دیگری نیست و همچنین مشاهده مینماید کثرت بسیاری را که همه کریه
منظرند و از دیدن ایشان نیز هیچیک بدیگری نمیمانند و ظاهر است
که بعد از مشاهده آنچه مذکور شد عقل او حکم میکند بر اینکه وجود دهنده
این نوع به تنهائی باید البته در کمال قدرت و بر همه چیز قادر باشد
چه جای اینکه مشاهده نماید باقی مخلوقات را از انواع موجودات و اصناف
کاینات فاین بدانکه آنچه حکما بآن رفته اند از اثبات عقول یعنی
جواهر مجرده هر چند بعموم قدرت واجب تعالی منافی نیست چون عقول را
وسایط در ایجاد میدانند نه موجد و موجد حقیقی نزد ایشان واجب تعالی
است و قایلند باینکه لا مؤثر فی الوجود الا الله یعنی تأثیر کننده نیست
در وجود مگر الله تعالی پس نتوان انکار نمود که عقول را مؤثر در ایجاد دانند
و این معنی محقق طوسی در شرح اشارات تصریح نموده و عقل ابا ازین
که عقول وسایط در ایجاد باشند ندارد چون توسط ایشان مستلزم
عجز واجب تعالی نیست و ممکن است که مقتضای حکمت بالغه آن باشد

کمال انقباض بهم میرسانند
و افسرده خاطر میگردد
با آنکه ایشان ح

چنانچه حکمت اقتضا نموده که بیضه بتوسط دجاجه حاصل شود با آنکه الله تعالی قادر است
بر ایجاد بیضه بدون توسط دجاجه و در اخبار اهل بیت عصمت نیز وارد است
که حبسا منتهی اسباب میشوند نهایت اینکه ادله حکما بر اثبات عقول
ناتمامست و عمده دلیل ایشان بر اثبات عقول اینست که الواحد
لا یصدر عنه الا الواحد یعنی واحد صادر نمیشود ازو مگر واحد و این
مقدمه در واحد حقیقی مسلم است یعنی در واحدی که بهیچ وجه تعددی
درو متصور نتواند شد نه تعدد در ذات و نه تعدد در صفات و اعتبارات
بلکه مقدمه مرموز در نیوقت بدیهی و ضروری خواهد بود و واجب تعالی
هر چند واحد بالذات است چنانکه معلوم خواهد شد اما تعدد صفات
و اعتبارات درو محقق است زیرا که صفات او هر چند عین ذات اند
چنانچه خواهد آمد اما بحسب مفهوم و اعتبار متعدد اند چنانچه ظاهر است
و هرگاه تعدد بالاعتبار در واجب تعالی باشد صدور کثیر ازو نیز ممکن خواهد
بود چون صدور کثیر موقوف بر تعدد اعتباری و تغایر بالاعتبار نیز
از برای صدور آن کافی است چنانچه صدور کثیر از عقول نیز باعتبارات است

اصل الواجب عالم والالم یکن معطیا الکمال شی جمیع ما یحتاج
الیه ترجمه واجب تعالی عالم و داناست یعنی چیزها نزد او منکشف و بر
چگونگی هر چیزی چیز و داناست و دلیل بر اینکه عالم و داناست اینست که اگر
عالم نمیبود عطا کننده و بخشنده نمیبود هر چیز را جمیع آنچه احتیاج داشت
بسوی او بیان این اجمال آنکه از تامل در احوال آنچه واجب تعالی ایجاد نموده
ظاهر میشود که هر شی را که وجود داده هر آنچه احتیاج داشته باَن
نیز عطا نموده چنانچه آدمی هرگاه ملاحظه احوال خود مینماید این معنی
در نزد او کمال ظهور بهم میرساند چه از حواس ظاهره و باطنه و اعضا
آنچه درکار داشته باو داده شده و همچنین این معنی از ملاحظه حیوانات
غیر از آن نیز ظاهر میشود پس البته باید اطلاع بر احوال جمیع مخلوقات داشته
باشد و بداند که بچه محتاج اند و بچه محتاج نیستند تا آنچه مر ایشانرا ضرور
و درکار باشد عطا نماید چیزی که لغو و بیفایده باشد و در ایشان خلق
نماید و اشاره باین دلیلست آیه کریمه الا یعلم من خلق بعضی ... اند
که ظنی کرده است بیان آن بدانکه از ضروریات دین است اعتقاد بعلم

و این

واجب تعالی بجمیع جزئیات و کلیات بر وجه تفصیل هم از قبل از ایجاد
موجودات و هم بعد از ایجاد آن چنانچه از دلیل مذکور ظاهر شد که
موجودات را از روی علم و دانش ایجاد نموده و اعتقاد باید که انکشاف
اشیا نزد او قبل از وجود مثل انکشاف اشیاست بعد از وجود و به سبب وجود
اشیا تفاوتی در علم او بهم نرسیده و تحقیق در این که اشیا قبل از وجود
بچه عنوان نزد او منکشف بوده اند و حال اینکه حضوری نداشته اند
در حال عدم چون ثبوت معدومات باطل است زیرا که مفهوم ثبوت
عین مفهوم وجود است و وجود در حال عدم معقول نیست و حصول
صور در ذات واجب تعالی نیز متصور نیست چون حصول صور در شی
معقول است که آن از جنس جسم باشد و بعد از این معلوم خواهد شد که واجب
تعالی از جنس جسم نباشد و علم از این دو قسم بیرون نیست و هرگاه هیچ یک
از این دو قسم در او متصور نباشد چون تواند بود که قبل از وجود حضور
اشیا عالم باشد تفکر در کیفیت علم واجب و اطلاع بکیفیت صفات واجب
ممکن نیست چون صفات واجب چنانچه خواهد آمد عین ذات و اطلاع بر کنه

ذات او ممکن نیست و تامل در او محظور و منشأ تحیر است با آنکه تحقیق آنست
که انکشاف اشیا نزد او نه بحضور است و نه بحصول و حصر علم در حضوری
و حصولی نسبت بعلم ممکنات است و علم واجب تعالی خارج است از تقسیم مذکور

واته یعلم و بذلک یظهر عموم علمه ایضا ترجمه یعنی و باین دلیل
ظاهر میشود عموم علم واجب نیز یعنی باینکه بهمه چیز علم دارد و هیچ چیز نزد
او مخفی و پنهان نیست چنانچه از غایت ظهور مخفی نیست زیرا که واجب تعالی
مخلوقات بسیار و مصنوعات بیشمار ایجاد نموده و بهر موجودی هر آنچه
از هر جهت باو محتاج بوده و درکار داشته داده و این بدون علم بهمه چیز صورت
امکان بهم نمیتواند رسید پس البته باید عالم و دانا بهمه چیزها باشد فایده
بدانکه علم واجب تعالی باختیار عباد در افعال خود چنانچه خواهد آمد منافی
نیست چون عباد را باراده و اختیار افعال از ایشان واقع میشود و واجب تعالی
عالم است باختیار ایشان و صدور افعال از ایشان و توهم این که بعد از علم
بواجب تعالی بصدور فعل از زید نتواند بود که آن فعل از زید واقع نشود و الا
لازم آید انقلاب علم واجب بجهل ضعیف است چون ظاهر است که چنانچه

کما لایخفی

زید اراده

زید اراده آن فعل خواهد نمود واجب تعالی را نیز علم بصدور آن
از وی حاصل که دیده زیرا که معلوم بهر نحوی که هست نزد عالم بآن نحو
حاصل میشود الا عالم عالم باو نخواهد بود نه اینکه چون عالم او را
چنان دانسته آن معلوم چنان شده اگر کسی گوید هر چند اختیار
او منشأ علم واجب گردیده نهایت بعد از علم نتواند شد که اختیار
نماید و فعل را واقع نسازد جواب گوئیم که چون اختیار او منشأ
گردیده با اختیار منافی نیست و این ظاهر است اصل الواجب حی

لانه قادر و عالم والحی ما یصح له ان یقدر و یعلم ترجمه واجب
تعالی حی است یعنی حیوة دارنده است از جهت اینکه قدرت دارنده و داناست
و حی شی است که تواند بود از برای او اینکه قدرت و توانائی داشته
دانا باشد بیان آن بدانکه حیوة در حیوانات عبارت است از قوه
که قیام دارد به بدن ایشان و منشأ حس و ادراک ایشان است
و چون واجب تعالی را بینه و بدن نباشد چنانچه بعد از این معلوم خواهد
شد که واجب تعالی جسم نمیتواند بود حیوة او عبارت است از لازم حیوة

حیوانات که عبارت از صحت اتصاف بتوانائی ودانائی باشد واین است که در مجموع
اهل تحقیق علم مشهور است که اطلاق صفات بر واجب تعالی باعتبار غایات است
یعنی باعتبار اینست که آثار آن صفات بر ذات مقدس او مترتب میشود
نه اینکه کیفیتهای ومعنیهائی زاید قیام بذات او دارد چنانچه تفصیل
این می بعد در بیان عینیت صفات مذکور خواهد شد ودرین مقام
از جهت توضیح مثالی ایراد مینمائیم مثلا رحیم بر واجب تعالی اطلاق میشود
ورحمت در حقیقت عبارت است از رقت قلب ونازکی دل وانتران رافت
واشفاق است وچون واجب تعالی را قلب نمیباشد ورقت قلب در او معنی
ندارد پس اطلاق رحیم بر او باعتبار حقیقت نیست بلکه باعتبار این است
که اثر رحمت که رافت اشفاق است بر وجه کمال در او موجود است اصل

الواجب مرید لانه یختار الفعل مع قدرته علی الترک ها الترک مع قدرته
علی الفعل ترجمه واجب تعالی اراده کننده است یعنی تخصیص دهنده احد
طرفین است از فعل وترک بر دیگری از جهة انکه اختیار میکند فعل را
باقدرت داشتن وتوانائی او بر ترک و کردن وا اختیار میکند ترک و کردن را

باقدرت وتوانائی او بر فعل وکردن بیان آن بدانکه قادر وتوانا البته
باید مرید باشد واراده در و متحقق باشد یعنی امری که بآن امر تخصیص دهد
احد طرفین را بر دیگری زیرا که قادر باعتبار اینکه توانا است وقدرت
دارد هر یک از فعل وترک از و صادر تواند شد والا قادر نخواهد بود چه قدرت
عبارت از توانائی وصحت فعل وترک است چنانچه مذکور شد پس
نسبت او بفعل مثل نسبت او بترک باشد وفعل وترک در نظر او من حیث
القدرة مساوی باشد وبمحض قدرت نتواند شد که احد طرفین
بدون انضمام واعتبار امری دیگر از و واقع شود چنانکه کفتین ترازو
تا انکه امری از خارج بر یکی از کفتین وارد نشود یکی به بالا و یکی به پائین
میل نمینماید وان امر دیگر که احد طرفین بسبب آن تخصیص وترجیح
بر دیگری یابد اراده است واراده در آدمی ناشی از خواهش ومیل قلب است
که عبارت از شوق است وچون در واجب تعالی خواهش ومیل قلب نمیتواند
بود اراده او عبارت است از علم بأصلح که آنرا علماء کلام داعی وحکما عنایت
مینامند یعنی تخصیص دادن او احد طرفین را باعتبار اینست که میداند

که اصلح والیق بنظام عالم آنست که آن طرف را واقع سازد وبای سبب
طرفی را که اصلح است واقع میسازد وداعی وعنایت رعایت مصلحت
ونظام کل است وآنچه از امور از واجب تعالی صادر میشود خیرات ومصالح است
نظر بنظام عالم هر چند نسبت بشخص خاصی خیر ومصلحت نباشد وشرور
بالعرض متعلق اراده او میگردند چنانکه در مبحث حکمت بتفصیل مذکور
خواهد شد وآنچه اشاعره میگویند که در واجب تعالی مخصص محض اراده
واختیار است بی‌تصور است چون دانستی که نسبت واجب تعالی بفعل وترک
علی السویه است ومعلوم است بالبدیهه که احد متساویان بدون مرجح
بر دیگری راجح نمیتواند شد واینست معنی اینکه ترجیح بلا مرجح جایز
نیست فایده بدانکه فعل واقع باختیار لازم است که بسبب اراده فاعل
مختار واجب شود آن طرفی که اراده فاعل تعلق بآن گرفته والا آن فعل
واقع شود باختیار او نخواهد بود چه هرگاه بعد از اختیار فاعل طرفی را
تواند بود واراده فاعل را تاثیری نخواهد بود وتاثیر اراده وقت ظاهر میشود
که هرچه را اراده نماید البته واقع شود تخلف از و ممکن نباشد وحکما واجب تعالی را
در آن طرف واقع شود اگر
واقع نشود وقوع آن
اتفاقی خواهد بود

بای معنی فاعل موجب میدانند یعنی فعل باراده او واجب میشود نه بمعنی
که سابق مذکور شد چنانکه دانستی واینست معنی اینکه الوجوب بالاختیار
لاینافی الاختیار بل یحققه یعنی وجوب چیزی باختیار واراده منافی
اختیار نیست بلکه محقق اختیار است واختیار بای محقق میشود که فعل
بسبب اراده واجب شود چنانچه بیان نمودیم اصل الواجب مدرک ای سمیع
بعلم المسموعات وبصیر بعلم المبصرات والالم یوجد السمع والبصر
ترجمه واجب تعالی ادراک کننده ودریابنده است یعنی شنونده است
باین معنی که میداند اموری را که بگوش شنیده میشود وبیننده است
باین معنی که میداند اموری را که بچشم دیدنی میشود ودلیل براینکه واجب تعالی
مدرک یعنی سمیع وبصیر است این است که اگر سمیع وبصیر نمیشود ادراک
نمیکرد گوش ونه چشم را تفصیل این اجمال اینست که واجب تعالی باید بمسموعات
ومبصرات نبودی هر آینه سمع وبصر را بموجودات ندادی زیرا که دادن
سمع وبصر بایشان از جهت اینست که باین دو عضو متمکن از شنیدن
صداها ودیدن چیزهای که مرئی تواند شد باشند وهرگاه علم بمسموعات

عالم ودانا باشد از جهت آنکه اگر عالم
بمسموعات ومبصرات نه

و مبصرات نمیداشت چه دانست که سمع و بصر درکار است از برای شنیدن
و دیدن و باید سمیع و بصیر باشد تا گوش و چشم را خلق نماید فایده بدانکه
بنابر آنچه مذکور شد باید واجب تعالی چنانکه عالم بمسموعات و مبصرات است
عالم بمدرکات حواس دیگر یعنی بمذوقات و مشمومات و ملموسات نیز باشد
نهایت چون اطلاق لفظی بر ذات مقدس او جایز نیست بدون اذن شرع
خصوصا هرگاه اطلاق آن لفظ موهم نقصی هم بر ممکنات نیز اطلاق
لفظ توان نمود چنانچه ما نحن فیه از این قبیل است و شرع اطلاق لفظ
سمیع و بصیر را مجوز داشته و رخصت از برای جواز اطلاق شام و ذائق و لامس
از شرع نرسیده لهذا تخصیص داده شد ادراک بسمیع و بصیر و الا نه از حیث
المعنی ادراک و علم بجمیع محسوسات از برای واجب تعالی شانه حاصل است و باید
دانست که اطلاق سمیع و بصیر بر واجب تعالی باعتبار آنست که علم بمسموعات
و مبصرات دارد نه اینکه سمع و بصر دارد چون سمع و بصر در اجسام
متحقق تواند شد و واجب تعالی جسم نیست چنانچه معلوم خواهد شد و تفتیش
و تجسس از این که آیا دانستن واجب تعالی مسموعات و مبصرات را بعنوان آنست

که از اسماع

که از اسماع و ابصار حاصل میشود یا نه از جمله ضروریات نیست بلکه
بر مجرد اثبات علم و اطلاق لفظ سمیع و بصیر باید اقتصار نمود اصل
الواجب حکیم ای یفعل کل فعل لحکمة و مصلحة لعلمه بان فعل ما لا
مصلحة فیه عبث ترجمه واجب تعالی حکیم است یعنی میکند هرچه میکند
از جهة حکمت و مصلحتی یعنی هرچه از او صادر شود البته فایده و نفعی
بر او مترتب میشود و عالم بآن فایده و نفع بوده از او صدور یافته از جهة
اینکه میداند او چون ثابت شد که عالم است آنرا که کردن چیزی که در او
نفع و مصلحتی نباشد عبث و لغو میباشد پس از او صادر نشود چون
معقول نیست که دانا کاری کند که بر او اثری و فایده مترتب نشود بیان
بدانکه اثری که بر فعلی مترتب شود باعتبار اینکه آن اثر مترتب بر آن
فعل میشود آنرا فایده و حکمت و مصلحت آن فعل مینامند و باعتبار اینکه
باعث فاعل شود بر فعل آنرا غایت و غرض مینامند و فعل عبث
فعلی است که بر آن فایده و مصلحتی مترتب نشود نه اینکه آن فایده
باعث و علة غائی نباشد و اینست که حکماء اسلام واجب تعالی را حکیم

میدانند باین معنی که بر افعال او فایدهای بسیار و حکمتهای بیشمار مترتب
میشود پس افعال او عبث و بیفایده نباشد نه باین معنی که آن فواید باعث
فاعلیت او شود که اگر فایده فعلی علة غائی و باعث فاعلیت او باشد
باید نظر بآن فعل اولویت داشته باشد زیرا که اگر اولویت نداشته باشد
باعث فاعلیت او نخواهد شد چون در علت غائی معتبر است اولویت داشتن
نسبت بفاعل پس لازم آید که بسبب آن فعل از برای او اولویت
از برای او حاصل شود که قبل از کردن آن فعل آن اولویت از برای او
حاصل نبوده باشد و وجود اولویت کمال و عدم آن نقص است پس فعل
واجب سبب کمالی از برای او شد در امر کمالی محتاج بفعل خود خواهد بود
و این معقول نیست بلکه باعث فاعلیت او نفس ذات اوست چون
خیر محض و جواد مطلق است و اینکه حکما نفی غرض از فعل واجب تعالی نموده اند
این را میخواهند که امری غیر ذات او باعث فاعلیت او نشود و این
نقص نیست از برای واجب تعالی چنانکه اکثر علما توهم نموده اند بلکه غایت
تنزیه و تقدیس است و متکلمین بنا بر ظاهر بعضی آیات و اخبار فایده

هر فعل را

هر فعل را غرض از آن علت غائی میدانند و حمل آن آیات بر فواید
و مصالح نمیتوان نمود هرچند منع لزوم اعتبار اولویت نسبت بفاعل
در مفهوم علت غائی نیز ممکن است و میتوان نمود که در علت غائی
مترتب فایده و مصلحت مطلقا معتبر باشد و از آنچه در این مقام تحقیق
نمودیم ظاهر شد که طریقه حکمت و کلام در این مسئله متقارب و بر
خلاف مزبور چندان ثمره مترتب نمیگردد و لیکن طریقه حکمت بتنزیه
اقرب است فایده و نیز باید دانست که حکمت واجب تعالی مقتضی رعایت
مصالح نظام کل است نه مصلحت هر شخصی شخص بانفراده چون رعایت
مصلحت هر شخصی بخصوصه با رعایت مصلحت کل من حیث هو کل جمع
نتواند شد چنانچه باندک تاملی ظاهر میگردد مثلا سردی هوا خلاف
مصلحت شخصی است که قدرت بر دفع ضرر آن از خود ندارد و بلکه آن هم
منشا هلاک او میگردد با آنکه در مصلحت کل نهایت دخل دارد و همچنین
نزول مطر موافق مصلحت کوزه گر نیست و دخیل است در نظام کل
و گاه هست که امری موافق مصلحت هر یک نبوده منجر بوقوع محال

شخصیت و ضدان معانق مصلحت شخصی و رعایت مصلحت

میکردد و این محال است و هرگاه رعایت مصلحت هر یک منجر بمحال
باشد ترک نظام کل کردد و محال مستحیل الوقوع و ترک مصلحت کل
ترک چیز کثیر بود بالشد چون تواند شد که مقتضای حکمت واجب تعالی
باشد چون پس باید آنچه از واجب تعالی صادر شود البته موافق مصلحت نظام
کل بود باشد هرچند نسبت ببعضی از اشخاص خلاف مصلحت بود باشد
و آنچه از شرور در عالم ما ها مشاهد میشود ازین قبیل است یعنی خیرات
نسبت بکل و شرور نسبت ببعضی چنانچه بر عالم چیز مخفی نیست
با آنکه ممکن است که آنچه از شرور واقع میشود نسبت بهر شخص هر شخصی
نیز مصلحت باشد هرچند بحسب ظاهر ظاهر نباشد و نیز باید دانست
که مراد از آنچه مذکور شد اینست که هرگاه مصلحت کلی منافی بود بالجزئی
هرگاه رعایت مصالح اشخاص مستلزم محالی باشد ترک و رعایت مصلحت
کل خواهد بود نه آنکه رعایت مصلحت شخصی داعی بر فعل واجب نمیباشد بلکه
در غیر صورت تعارض داعی مصالح اشخاص است نه غیر چنانچه از بین اصل
و از اصول دیگر نیز ظاهر میگردد اصل الواجب ازلی ای لا ابتداء

شخص فالف مصلحت کلی ... واجب تعالی رعایت مصلحت مع

لوجوده و ابدی ای لا انتهاء لوجوده لان وجوده من ذاته
فلا ینفک عنه ترجمه واجب تعالی ازلیست یعنی ابتدائی
از برای بودن او نیست بلکه همیشه بوده و ابدیست
یعنی انتهائی از برای بودن او نمی تواند بود و همیشه
خواهد بود از جهة اینکه بودن او از ذات اوست
چنین واجب این معنی دارد که بودن بود او از غیر او نبوده
ذاتش منشاء بودنش باشد چنانکه چنانچه گذشت پس
بودن از جدا نتواند شد و همیشه بوده و خواهد بود فایده
و بدانکه هرگاه واجب تعالی ازلی و ابدیست سرمدی
نیز خواهد بود چه سرمدی عبارت ازینست که
بودن او را ابتدا و انتهای نیست و او چنین است
چه ازلی و ابدی است اصل الواجب متکلم ای یقدر
علی ایجاد الکلام لانه شیء و هو قادر علی کل شیء ترجمه
واجب تعالی متکلم است یعنی قدرت و توانائی دارد بر موجود

که دانید کلام از جهت اینکه کلام شیء است و واجب تعالی قدرت
بر هر شیء چنانچه در مبحث قدرت ثابت شد بیان بدانکه تحقیق
کو بمعنی حرف زدن را متکلم میگویند نه ازین جهة است که کلام و تحقیق
و قایم باوست چون تحقیق و کلام عبارت از حروف است و قایم
بهواست بلکه ازین جهة است که او ایجاد نموده و بهم رسانیده کلام را
در هوا و واجب تعالی نیز متکلم است باین معنی که میتواند بود موجود کردانید
کلام را در جسمی از اجسام چنانچه در وقت تکلم با موسی در شجره
طور موجود کردانید پس آنچه اشاعره گمان نموده اند که کلام واجب
تعالی کلام لفظی که عبارت از مرکب از حروف است نمیتواند بود که اگر کلام
لفظی باشد باید محل حروف بود حروف باو قایم باشد و چون حروف
باو قایم نمیتواند بود از جهة آنکه قیام حروف باو وقتی صورت میتواند
داشت که از برای او آلات تلفظ از حنجره و حلقوم موجود تواند بود
و معلوم است که نیست بلکه کلام او نفسی است و کلام نفسی که عبارت است
از معانی الفاظ است باو قیام میتواند داشت بصورت و محل کلام

سر الحق العقل الاول

چون دانستی که متکلم عبارت از موجد کلام است نه از محل قیام کلام
و الآبایست هوا متکلم باشد نه متکلم با آنکه اطلاق کلام بر معانی
که مدلولات الفاظ اند بصورت و قیام معانی نیز بدون حمل بر علم
معانی صورت نمیتواند داشت و هرگاه بعلم برگردد صفت کلام بعلم
برخواهد گردید و صفت دیگر غیر از علم نخواهد بود اصل الواجب غنی ای غیر
محتاج الی غیره فی شیء لانه لما استغنی فی وجوده لزم ان یستغنی
فیما عداه ایضا بشهادة العقل ترجمه واجب تعالی غنی است
یعنی احتیاج بغیر ندارد در چیزی از جهت اینکه چون او مستغنی است از غیر
در اصل وجود بودن لازم است که مستغنی باشد در آنچه غیر وجود است نیز
بشهادت عقل یعنی اینکه عقل حکم میکند باینکه هرگاه چیزی در وجود که اصل
و منبع خیرات و کمالات است محتاج بغیر خود نباشد در صفات کمال دیگر
نیز باید محتاج نباشد چون هر صفت کمالی بوجود بر میگردد و هر صفت
نقصی بعدم چنانچه حکما گفته اند که الوجود خیر و العدم شر یعنی وجود
خیر است و هر چیزی بوجود برمیگردد و عدم شر است و هر شری بآن راجع

میشود و این معنی بعد از تفتیش و تتبع خیرات و شرور نهایت ظهور بهم
میرساند مثلا هرگاه آدمی متوجه قتل و کشتنی شود که البته شرارت میباید
که شر بودن او از جهت این نیست که کشنده قدرت دارد زیرا که قدرت
او کمالیست از برای او و نه از جهت اینست که بشمشیر برنده بوده چون
برندگی شمشیر نیز کمالیست از برای آن و نه از جهت این که مقتول قبول
انفصال و برندگی لحم چون این نیز کمال اوست بلکه جزم حاصل میشود
که شر بودن آن از جهت اینست که بطرف لحم حیات مقتول را پس شر نه قتل
بالاخره برگردید بعدم و آنچه در وی متحقق است از امور وجودیه همگی خیرات اند
و همچنین است امر در غیر قتل از شرور و بنابراین البته عقل حکم میکند بر اینکه
هرگاه چیزی در وجود محتاج بغیر نباشد در صفات کمال دیگر نیز باید که مستغنی
باشد فایده اگر کسی گوید چه میگوئی در صفات اضافیه واجب تعالی جواب
گوئیم صفات اضافیه واجب مثل خالق و رازق هر چند اتصاف واجب تعالی
باین نوع صفات متوقف است مثلا بر خلق زید و روزی دادن او بالفعل
تا اینکه خالق و رازق بودن زید برا او صادق تواند بود نهایت اینکه خلق

بالفعل

بالفعل کمال نیست بلکه آنچه کمال است تمکن و توانائی بر خلق کردن و روزی
دادن است چنانچه ظاهرست که کمال زید قدرت بر کتابت است نه
کتابت نمودن او بالفعل و این لذاته در ازل از برای او ثابت است بلی
فی الحقیقه در امر کمالی واجب تعالی مستغنی است و احتیاج مذکور اصلاح خلق
و رزق است در تحقق بعض چنانچه مخفی نیست اصل الواجب صادق
لعلمه و غناه فیعلم قبح الکذب و لا یحتاج الیه فلا یصدر عنه ترجمه واجب تعالی
صادق و راست گفتار است از جهت اینکه عالم است و غنی چنانچه معلوم شد
پس میداند چون عالم است قبیح بودن دروغ را و این را که دروغ اخبار
بخلاف واقع است و اخبار بخلاف واقع نزد عقل مستحسن نیست و احتیاج
ندارد به دروغ گفتن چون غنی است پس صادر نمیشود دروغ از و زیرا
که امر قبیح را اگر کسی مرتکب شود از جهت این خواهد بود که احتیاج باو بهم
رسانیده و از جهت ضرورت و احتیاج اقدام بر فعل آن مینماید چنانچه
مشهور است که الضرورات تبیح المحظورات بیان بدانکه اثبات صدق
واجب تعالی و اثبات عدل چنانچه خواهد آمد بلکه اثبات حکمت واجب نیز موقوف است

حسن و قبح عقلی و اینکه قبیح بر واجب تعالی جایز نیست و از او
صادر نمیشود یعنی بر اینکه اشیاء فی انفسها متساوی نیست اند
بلکه بعضی بالذات حسن اند و عقل حاکم است بمدح فاعل
آن و بعضی قبیح و عقل حاکمست بذم فاعل آن چنانچه بالبدیهه
معلوم است چه ظاهر است که احسان فی نفسه مثل اسائه و
عفو مثل اخذ نیست و اینست معنی اینکه حسن و قبح اشیاء
عقلیست و آنچه از افعال قبیح است بمقتضای علم و
غنای واجب از واجب ممتنع الصدور است یعنی عقل تجویز صدور
آن افعال از و نمینماید و آنچه از جمله افعال حسن است واجب الصدور است
یعنی عقل حکم مینماید بلزوم صدور این نوع از فعل از واجب تعالی
شانه و اما بنابر آنچه اشاعره با آن رفته و حسن و قبح را شرعی میدانند
یعنی ادعا مینمایند که افعال بالذات مماثل یکدیگر اند و حسن و قبح افعال
تابع اختیار واجب است یعنی آنچه او میکند حسن است و آنچه میکند
قبیح اثبات عدل و حکمت و امثال آن از صفات واجب تعالی نمیتوان

نحو

نحو و لازم می آید چون از خلف وعده و اخبار بخلاف واقع از واجب تعالی
و امر در اکثر قواعد اسلام از قبیل ثواب و عقاب و امثال آن مشکل میگردد
با آنکه آنچه ادعا نموده اند ظاهر البطلان است چنانچه مخفی نیست اصل الواجب
عدل ای لا تصدر الظلم عنه لانه عالم بقبحه و لا یحتاج الیه فلا یفعله
ترجمه واجب تعالی عادل است یعنی صادر نمیشود ظلم از و بر کسی ظلم نمی نماید
و بخلق خود معامله نمیکند از جهت اینکه داناست بقبیح بودن
ظلم و محتاج نیست بظلم کردن پس ظلم نمیکند و آنچه وعده نموده
از ثواب مطیع و عقاب غیر مطیع مقتضای استحقاق و عدالت است
بیان بدانکه اثبات عدل موقوف است بر نفی جبر و اثبات اختیار
یعنی بر اینکه مکلفین در افعال خود مختار اند و هر یک از طاعت و عصیان
باراده و اختیار ایشان صادر میشود نه بجبر و در افعال عباد است فعلا
قول بتفویض که مذهب معتزله است و قول بجبر که مذهب اشاعره است
و قول بامر بین امرین که قول باختیار و طریقه اهل بیت عصمت است
چنانچه از امام بحق ناطق جعفر ابن محمد الصادق علیه السلم مرویست

که لاجبر ولا تفویض بل امر بین الامرین یعنی جبر نیست که عباد را
در افعال ایشان اختیاری نباشد و تفویض نیز نیست که خدا را دخلی در افعال
ایشان بهیچ وجه نبوده باشد و ایشان را واگذاشته باشد بلکه امری بین امرین است
یعنی عباد و خدا را هر دو دخلی است و عباد در افعال خود مختارند و جبر
و تفویض هر دو باطل است اما تفویض از جهت اینکه معلوم است
که تهیه اسباب خیر و شر هر دو از جانب خداست و عباد موجد نیستند بلکه
فاعل اند زیرا که موجد عبارتست از کسی که جمیع ما یتوقف علیه الفعل
از و باشد و معلوم است که از امور یکه از فعل عبد متوقف بر و است
قدرت بر اراده است و قدرت بر اراده از عبد نیست چنانکه ظاهر است
بلکه فعل خداست و لیکن عبد فاعل است چون فاعل کسی است
که فعل باراده او واقع شود هرچند قدرت بر اراده از و نباشد
چنانکه عرف و عادت شاهد برین است و عباد در افعال خود فاعلند
چون افعال ایشان باراده ایشان واقع میشود و هرگاه قدرت
عبد بر اراده بنحو از جانب خدا باشد و صدور افعال از و موقوف

بقدرت

بقدرت او بر اراده و بفعل باراده باشد پس خدا را در افعال
او دخلی خواهد بود و همچنین غیر قدرت بر اراده فعل سایر ما یحتاج
الیه الفعل از جانب خداست و بعلم خدا و تهیه اسباب از جانب او عباد افعال را
واقع میسازند پس تفویض باطل باشد اگر کسی گوید که چون میتوانند بود
که خدا اسباب عصیان را از برای عباد مهیا سازد جواب گوئیم که آن
اسباب اسباب خیر نیز توانند شد چنانچه در مطیع شده با آنکه امتحان
و اختیار و صدور افعال بتکلیف و اختیار مقتضی تهیه اسباب و تمکین از
طاعت و عصیان است اگر کسی گوید که سبب چیست که اسباب مطیع را
بطاعت و عاصی را بعصیان میکشانند جواب گوئیم که این بطینت راجع
میشود اگر کسی گوید که چرا طینت عاصی مثل طینت مطیع خلق نشد
جواب گوئیم که هر طینتی لازمی دارد اگر کسی گوید که بنابرین لازم آید
که عصیان لازم ذات عاصی بوده عاصی را تقصیری نباشد جواب گوئیم
که طینت منشاء میل و رجحان است و در اصطلاح آن میتواند شد
اگر کسی گوید که سبب در ایجاد عصاة چیست جواب گوئیم که تا بت

که واجب تعالی حکیم است البته باید در ایجاد او حکمتی رعایت شده باشد
و دانستن آن بوجه تفصیل در وقوع بشر نمیتواند بود و دانسته بعلم او اما
جبر از جهت اینکه جبر این معنی دارد که مثلا زید دست عمرو را گرفته
بر روی بکر زند و معلوم است که عباد در افعال خود چنین
نیستند بلکه از روی علم و اراده افعال را واقع میسازند بدلیل اینکه
الله تعالی شأنه ایشان را ابرار افعال دارد و از بطلان قول بجبر و قول
بتفویض ظاهر شد که حق اختیار و امر بین امرین است یعنی سبب
قریب فعل که علم بنفع و اراده فعل است از عباد و اسباب بعیده
مثل قادر ساختن و سایر امور از جانب الله تعالی شأنه است و ایشان
مختارند چون افعال بعلم و اراده ایشان واقع میشود و بسط کلام
درین مقام مناسب این مختصر نیست و هو العلیم الحکیم فایده
بدانکه هرچند واجب تعالی عادل است لکن معامله بعدل او بعمل نیز مستبعد است
والبته بعنوان تفضل معامله خواهد شد چون مفیض وجود و منعم
نعمتهاست و ببرهان التحقیق این فایده احتیاج خود افاضه وجود بر موجودات

نعم

نعم نعمتهای بسیار بایشان داده و جود مطلق و فضل محض است و همگی عبید
او و او مولی و منعم است و شأن عبد تقصیر و توقع عفو و احسان از مولی
و لایق بحال مولی لطف و شفقت است بنسبت بعبید و هرچند عبید تقصیر
نماید باید او در مقام عفو باشد خصوصا هرگاه آن مولی بهیچ وجه من الوجوه
احتیاجی بعبید خود نداشته و ازین جهت است که واجب تعالی توبه را
قرار داده و شفاعت انبیا را نیز قبول مینماید نهایت اینکه باید عباد
طغیان و عصیان ایشان بمرتبه نباشد که قابل تفضل بنوعی تفضل
نسبت بایشان قبیح باشد اعاذنا الله منه و بدانکه هرچند واجب تعالی
تفضل و عفو مینماید و درگاه رحمت و رافت است لکن قهار نیز هست
و عذاب او شدید و مخالفت امر او عظیم است پس نباید که آدمی
تکیه بر رحمت و رافت او نموده در مقام اطاعت و انقیاد باشد و ای
عصیان در آید بلکه باید خائف و ترسنده از و بوده در مقام اطاعت و انقیاد
باشد و آن است که واقع شده که خوف و رجا در مؤمن باید برابر
باشد و نعم اصل الواجب لیس بمرکب لان المرکب یحتاج فی وجوده الی جزءه و هو لا یحتاج فی وجوده

تا خوف و رجا هر دو ...

الی شیٔ ترجمه واجب تعالی صاحب اجزا و مرکب نیست از جهت اینکه
مرکب از اجزا محتاج میباشد در وجود بآن اجزا چون وجود کل بدون
جزء ممتنع و محال است و واجب تعالی محتاج نیست در وجود بسوی چیزی
چنانچه دانستی فایده اگر کسی گوید که واجب تعالی باید محتاج بغیر خود نباشد
پس چه میگوید که احتیاج بجزء خود داشته باشد جواب گوییم که
احتیاج بجزء نیز احتیاج بغیر است چون جزء غیر کل است بدیهة
اصل الواجب لیس بجوهر لان الجوهر ما لا یقتضی ذاته وجوده والواجب
لیس کذلک ترجمه واجب تعالی جوهر نیست از جهت اینکه جوهر عبارت
است از چیزی که اقتضای نکند ذات او وجود او را و واجب تعالی چنین
نیست چون دانستی که واجب تعالی ذات او مقتضی وجود است بیان بدانکه
جوهر هر چند نزد حکما و اکثر اهل کلام عبارت از موجود لا فی موضوع
یعنی وجود داشته باشد که به تنهائی وجود تواند داشت و در چیزی دیگر موجود
نباشد مثل جسم که بدون شیٔ دیگر موجود است نه مثل سیاهی که
به تنهائی موجود نمیتواند بود و میباید در جسمی موجود شود و آن جسم را

نسبت با و موضوع مینامند و بحسب ظاهر لازم می آید که واجب تعالی
نیز جوهر باشد و چون صادق است بر او که موجود است و وجود او در شیٔ
دیگر نیست نهایت تصریح نموده اند که جوهر عبارت از هر موجود لا فی
موضوعی نیست بلکه عبارت است از موجود لا فی موضوع که وجود او
از غیر ذات او بود لازم ذات نباشد بلکه وجود او از غیر بود مگر
بسبب ایجاد فاعل موجود شود و وجود او در موضوع نباشد پس واجب تعالی
صادق نتواند بود چون دانستی که وجود او از ذات او و ذات او مقتضی
وجود است فایده بدانکه بعضی دیگر از اهل کلام جوهر را تفسیر نموده اند
بممکن موجود لا فی موضوع و بنا بر این عدم صدق او بر واجب ظاهر است
چون واجب است و ممکن نیست اصل الواجب لیس بجسم و الا لاحتاج
الی مکان و هو موجد المکان فلا یکون محتاجا الیه فلا یکون جسما
ترجمه واجب تعالی جسم نیست که اگر جسم باشد محتاج خواهد بود بسوی
مکان چون جسم عبارت است از جوهری که طول و عرض و عمق داشته
باشد پس اگر واجب تعالی جسم باشد طول و عرض و عمق خواهد داشت و صاحب

امتداد خواهد بود و هر چند امتداد دارد محتاج است بمکانی که حاصل شود
در و و پر کننده او باشد و واجب تعالی خلق کننده مکان است پس محتاج
نمیتواند بود بسوی مکان و هرگاه محتاج بمکان نتواند بود پس جسم نخواهد
بود چون دانستی که جسم محتاج میباشد بمکان بیان بدانکه اینکه مذکور
شد که واجب تعالی چون خالق مکان است محتاج بمکان نتواند بود ظاهر
و بدیهی است و محتاج بدلیل نیست چون عقل کلیه حکم میکند باینکه هر چه
موجد چیزی باشد باید محتاج بآن چیز نباشد زیرا که در وقتی که آن چیز را
وجود میداد موصوف بآن نیست و اگر محتاج بآن میبود بایست آن چیز بر او
تقدم داشته باشد چون باید محتاج الیه قبل از محتاج متحقق میشود پس
چون موجد چیزی باشد که بر او تقدم دارد و از این مقام معلوم
میشود که واجب تعالی چنانچه مکانی نیست زمانی نیز نباشد و اینکه باید
از صفات مخلوقات که از لوازم و توابع مخلوقیت است ایشان نیز
مبرا باشد اصل الواجب لیس بعرض لان العرض یحتاج
فی وجوده الی محل یوجد فیه و هو غنی کما عرفت ترجمه واجب تعالی

عرض نیست از جهت اینکه عرض محتاج میباشد در وجود بودن بچیزی
که موجود شود در و از جهت اینکه عرض عبارت از موجود در موضوع یعنی
وجود داده شده در امری که آن امر در وجود محتاج بآن نباشد و آن امر را
موضوع مینامند چنانچه دانستی مثل سیاهی که موجود نمیتواند شد مگر اینکه
قایم و حاصل در جسم باشد و جسم در اصل وجود محتاج بسیاهی نیست و واجب
تعالی غنی است و محتاج بچیزی نیست چنانچه دانستی پس عرض نتواند بود
فایده بدانکه بعضی از متکلمین عرض را تفسیر نموده اند بممکن
موجود در موضوع و بنا بر این عدم صدق عرض بر واجب تعالی ظاهر است
اصل الواجب لا یجوز رؤیته لانه ثبت انه لیس بجوهر ولا جسم ولا عرض ولا
یکون له مکان فلا یجوز علیه الرؤیة بالضرورة ترجمه واجب تعالی
جایز نیست بر او رویت و دیده نمیتواند شد از جهت اینکه ثابت
شد که واجب تعالی جسم نیست و عرض نیز نیست و ممکن نمی
باشد از برای او مکان و هرگاه جسم و عرض نباشد
و مکانی نداشته باشد پس جایز نخواهد بود بر او

رؤیت بدیهی چون ظاهر است که اجسام و اعراض اند که متعلق رؤیت میگردند و دیده میتوانند شد و غیر اجسام و اعراض از معانی و جواهر که مجرد از تعلق بماده باشند جایز الرؤیة نیستند و تعلق رؤیة بایشان
معنی نمیتواند داشت بلکه جسم هرگاه لطیف باشد نیز قابل رؤیة نمیباشد مثل هوا که مرئی نمیشود و اکثر افراد عرض هم قابل رؤیة نیستند و رؤیت بایشان تعلق نمیتواند گرفت پس چگونه واجب تعالی دیده تواند شد و حال
آنکه چنانچه جسم و عرض نیست جوهر نیز نیست بیان بدانکه رؤیت دو قسم می باشد رؤیت بقلب و رؤیة ببصر و رؤیة قلب نسبت بواجب تعالی متصور است
چون رؤیت بقلب عبارتست از مشاهدهٔ قلب یعنی انکشاف تام و ظهور نزد قلب چنان ظهوری که منسوب بخلاف خفا اصلا نباشد و ظاهر است که آن ظهور
همیشه نزد قلب حاضر نبوده غایب از و نتواند بود و واجب تعالی نزد عارف کامل بای شایسته زیرا که عارف کامل بظهور واجب تعالی هر چیز را ظاهر
میداند و میداند که چیزی منشأ ظهور او نتواند بود چه او اظهر از هر چیزی و بذاته ظاهر است و همه اشیا بظهور او ظاهر شده هرگاه ظهور اشیا ناشی

از ظهور او و او بذاته ظاهر باشد چون تواند شد که اشیا ظاهرتر از او و غیر ظاهر باشد تا ظهور ایشان دلیل بر ظهور او شود مثلا آفتاب مضیٔ
بذاته و روشن است و هر چیز بضوء مستضیء و روشن است و تا آفتاب طلوع نمیکند هر چیزی پنهان و بطلوع آن ظاهر میگردد پس معقول است
که کسی مشاهدهٔ نماید ظهور اشیا را و ظهور آفتاب را نداند و ظهور اشیا نزد او اظهر از ظهور آفتاب بود و ظهور ایشان را دلیل بر ظهور آن نماید
بلکه عارف از ظهور هر چیز را اولا مشاهدهٔ ظهور واجب مینماید و بسبب مشاهدهٔ ظهور او حکم بظهور آن چیز میکند چنانچه این معنی از آنچه
در مقام مثال مذکور شد واضح میگردد و ظهور خود شی نیز در بعضی بعد از ظهور اشیاست چنانچه آنچه در بعض از اخبار نبوی وارد شده که لایزال
العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه الذی به یسمع و بصره الذی به یبصر بعض را بل بیشتر عبد نزدیک میشود
بسوی من بسبب نوافل و بجا آوردن نمازهای سنت تا اینکه دوست میدارم می او را پس هرگاه دوست داشتم من او را خواهم بود گوش او

آنچنان گوشی که با آن میشنود و چشم او آنچنان چشمی که با آن میبیند شاهد برای است و چون چنین باشد و حال اینکه آنچه از آثار صنع او در خصوص شاهد
مینماید مانع از خفای اوست و همیشه واجب تعالی مشاهدهٔ قلب عارف و هم نزد او حاضر و بدیده دل و رای بیند و اینست که اکمل عارفین سلوات الله
علیه میفرماید در جواب سایلی که سؤال نمود که آیا خدا را می بینی عبادت میکنم ربی را که نه بینم اما دیده نمیشود او بدیده ابصار بلکه دیده میشود
و مشاهده مینمایند او را دلها بحقیقتهای ایمان و اشاره الیست بآنچه مذکور شد آیه کریمه اولم یکف بربک انه علی کل شی شهید یعنی
آیا کفایت نیست پروردگار تو در ظهور و وجود او و حال اینکه او بر هر چیزی حاضر است و رؤیت ببصر عبارتست از دیدن چیزی
بسبب رسیدن شعاع بصر بسوی آن یا مرتسم شدن و منتقش شدن صورت او نزد بصر و این معلوم و بدیهی است که شعاع بصر بسوی
چیزی تواند رسید که او جسمی یا عرضی قایم بجسم بوده حاصل در جهت و مکانی باشد که بسیار دور از بصر و همچنین است بسیار نزدیک نیست و غیر از این

مبصر باشد و باید هوای روشنی نیز فاصله باشد تا بسبب وصول شعاع رؤیة متحقق شود و همچنین است امر در صورت ارتسام نیز و شاهد
و دلیل بر این دعوا اینست که هرگاه یکی از امور مزبوره منتفی باشد رؤیة و دیدن متحقق نمیشود و اگر کسی شک درین داشته باشد باید
تجربه و امتحان نماید و چون هیچیک از امور مذکوره نسبت بواجب تعالی متحقق نتواند شد پس مرئی ببصر نتواند بود نه در دنیا و نه در آخرة
و نه از برای کل مؤمنین و نه از برای غیر ایشان و چون رؤیة عبارتست از آنچه مذکور شد خواه در دنیا واقع شود و خواه در عقبی و خواه از برای
مؤمن حاصل شود و خواه از برای کافر نسبت بواجب تعالی محالست که متحقق تواند شد و اگر از رؤیة معنی دیگر اراده شود و حکم شود بامکان
تحقق او نسبت بواجب تعالی از موضع نزاع خارج خواهد بود و باید بعد از تصور معنی نظر بصحت و فساد نمود و از آنچه مذکور شد ظاهر
گردید که آنجماعت عبث بآن رفته اند و تجویز رؤیة واجب تعالی نموده اند از برای مؤمنین در بهشت و از برای همه کس در آن زمان

معقول نمیتواند بود و بعض از آیات اگر بحسب ظاهر دلالت بر جواز رؤیة
واجب تعالی نماید باید بر معنی دیگر معقول تواند بود حمل نمود چه هرگاه نقل
با عقل معارضه نماید باید نقل را توجیه و تاویل نمود چون در حکم عقل تاویل راهی
نمیتوان داشت و نقل احتمال تجوز و حذف میدارد چون دلالت لفظ بر معنی
و تجوز و حذف در الفاظ شایع است مثل آیه کریمه وجوه یومئذ ناضرة الی ربها
ناظرة یعنی رویها در قیامت شاد و صاحب رونق بسوی رب خود نظر کننده
اند که بظاهر دلالت بر رؤیة دارد باید ارتکاب تجوز و حذف لفظ رحمت
نمود ای الی رحمة ربها ناظرة یعنی بسوی رحمت خدا نظر کننده اند و رحمت
خدا در آن روز برایشان وارد خواهد شد چنانچه چون عقل دلالت میکند
بر اینکه واجب تعالی جسم نیست و در قرآن مجید وارد شده که ید الله فوق
ایدیهم باید حمل ید بر قدرت نمود یعنی قدرت خدا فوق قدرتهای
ایشان است و ازین قبیل است امور امثال آنچه مذکور شد فان قیل اگر
کسی گوید که تجوز و حذف خلاف ظاهر است و حمل لفظ بر خلاف ظاهر وقتی
مجوز است که قرینه باشد در امثال این مقام قرینه چیست جواب گوییم که دلیل

عقل

عقل زیرا که دلیل عقل اقوی از قرائن لفظیه است چنانکه دانستی
اصل الواجب لیس له شریک و الا لزم عجز احدهما او فساد
النظام لامتناع الترجیح ترجمه واجب تعالی نیست او را
شریک یعنی واجب تعالی واحد است و واجب دیگر غیر او نیست که دخل
در ایجاد اشیا داشته باشد چه تواند داد و الا اگر واجب دیگر غیر او مع
که چون واجب مثلا موجود باشد لازم می آید عاجز بودن یکی از آن دو واجب
و این جایز نیست چون دانستی که واجب عاجز نمیتواند بود و یا لازم
می آید که نظام عالم فاسد و مختل شود و چنین نیست زیرا که مشاهده
میشود که امر عالم در کمال نظام و همیشه بر یک نسق و روش است
و اینکه اگر واجب متعدد باشد لازم می آید یکی ازین دو امر یعنی عجز
یا فساد نظام از جهة اینست که ممتنع و محال است ترجیح وقوع
متعلق اراده احدهما بر وقوع متعلق اراده دیگری و بعد از
جزم بامتناع ترجیح هرگاه واجب متعدد فرض شود البته از تعدد
عجز یا فساد نظام لازم خواهد آمد از جهة اینکه میگوییم که اگر

دو واجب مثلا موجود باشند هرگاه احدهما اراده نماید وجود زید را اما
آن دیگری اراده عدم زید میتواند نمود یا نه اگر لازم می آید که عاجز باشند اگر نتواند نمود
و اگر تواند و اراده نماید آیا زید درینوقت موجود خواهد بود یا معدوم
یا آنکه هم موجود خواهد بود و هم معدوم یا نه موجود و نه معدوم و اول
و ثانی مستلزم ترجیح بلا مرجح است یعنی اینکه احد متساویین بدون
مرجح راجح شود و این بدیهة محال است زیرا که چنانچه احد واجبین اراده
وجود او نموده واجب دیگر اراده عدم او نموده و هر یک از واجبین در وجوب
و قدرت با هم شریک اند پس معقول نیست که متعلق اراده احدهما واقع و از
دیگری واقع نشود و باید یا موجود باشد و یا معدوم یا نه موجود و نه معدوم
و این موجب فساد و اختلال نظام است و کسی نمیتواند گفت که ممکن است
که آن دیگری قادر بر اراده عدم بجهة رعایت آن واجب دیگر نشود اراده
عدم زید نماید و فساد لازم نه آید چون بنابرین لازم می آید که هر امری
محتاج بمشورت آن دیگری بوده موقوف باشد اراده او هر امری را بر عدم
اراده آن دیگر خلاف او و این معقول نیست چنانچه دانستی بیان

بدانکه

بدانکه طریقه مزبوره در اثبات توحید طریقه اهل کلام است
و حکما را در اثبات توحید منهج دیگر است و آن اینست که واجب
تعالی باید واحد باشد که اگر متعدد باشد ترکیب هر یک از
واجبین لازم می آید و ترکیب مستلزم امکان و احتیاج
و منافی وجوب وجود است زیرا که اگر دو واجب مثلا باشد آن
دو واجب در وجوب وجود با یکدیگر شریک خواهند بود و هرگاه
ما به الاشتراک متحقق شد باید ما به الامتیاز نیز متحقق باشد
و الا اثنینیت معقول نخواهد شد پس هر یک مرکب از ما به الاشتراک
و ما به الامتیاز بوده ممکن خواهند بود چون دانستی که هر مرکبی ممکن
است فایده بدانکه توحید موقوف بر دلیل عقل نیست و با دله
سمعیه از کتاب و سنت ثابت میتواند شد چون اثبات نبوت
موقوف بر توحید نیست و هر صفتی از صفات واجب که موقوف
علیه نبوت نباشد بقول نیز اثبات آن میتوان نمود بخلاف
آنچه موقوف علیه نبوت است مثل صفت علم و قدرت که اثبات

سمعه

ان بقول اینچ مستلزم محال است چنانچه ظاهر است و توحید از قسم
اول است چنانکه معلوم خواهد شد اصل الواجب صفاته عین ذاته
ای منشأ اتصافه بها هو ذاته لا امور زایدة علی ذاته والا لزم
احتیاجه ترجمه واجب تعالی صفات او عین ذات او است یعنی
منشأ متصف بودن او بآن صفات ذات و حقیقت او ست نه امور
و معانی زاید بر ذات او والا که اگر منشأ متصف بودن او بآن صفات
امور زاید بر ذات او باشد لازم می آید احتیاج ذات حق تعالی
در صفات بآن امور و باید اولا آن امور تحقق بهم رسانند تا اتصاف
بصفات متحقق شود و احتیاج واجب تعالی در صفات کمال معقول
نیست بیان بدانکه بمقتضای دلیل مذکور باید صفات واجب تعالی
عین ذات او بوده باشد و مراد از عینیت صفات این نیست که مفهومات
صفات عین مفهوم از ذات است چه معلوم است که مفهوم ذات
ذات و مفهوم صفات صفات است نه ذات و نیز معلوم است تعدد
صفات و اینکه مفهوم هر صفت مغایر مفهوم صفت دیگر است و امور

متغایره

متغایره بمفهوم عین مفهوم واحد نمیتوانند بود و ظاهر است که مفهومات
صفات مثل دانا و توانا امور اعتباریه حاصله در اذهانند اگر
عین ذات باشند لازم آید که ذات اعتباری و حاصل در اذهان
باشد بلکه مراد از عینیت صفات اینست که منشأ اتصاف بصفات
در واجب تعالی نفس ذات است نه امور زاید بر ذات و اینمعنی
چون خالی از نوع خفا نیست مثالی توضیح آن مینماید مثلا زید
عالم است و منشأ اتصاف او بعلم و صحت حمل عالم بر و نفس ذات
او نیست زیرا که ظاهر است که ذات او من حیث هی مقتضی ظهور
چیزی نزد او نمی باشد بلکه منشأ علم زید حصول صور اشیاست
نزد او و این معنی مغایر ذات او است پس منشأ اتصاف زید بعلم
امری زاید بر ذات او باشد و چنین نیست امر در علم واجب تعالی
بلکه منشأ اتصاف بعلم ذات مقدس او ست چون علت هر چیزی است
و هر چیز از و صادر میشود و باید که کافی در ظهور اشیا بر ذات او منکشف
شود تا احتیاج لازم نیاید نه اینکه منشأ در و نیز حصول صورت

بیس ح

باشد چون مبرا از این و منزه از احتیاج است و همچنین است
امر در باقی صفات او از قدرت و غیر آن فایده بدانکه در صفات
واجب تعالی نیز خلاف شده است که آیا مشترک معنوی است یا مشترک
لفظی یعنی آیا معنی عالم مثلا در واجب همان معنی عالم است در ممکن
یا در واجب عالم معنی دیگر دارد غیر دانا که معنی عالم است در ممکن و این
نزاع نیز از قبیل نزاع در اشتراک لفظی و معنوی وجود معقول نیست
چون معلوم است که هر گاه لفظ عالم شنیده میشود معنی دانا از و بذهن
در می آید خواه بر واجب حمل شود و خواه بر ممکن و آنچه صفت کمال است
عالم بمعنی دانا است که مقابل جاهل است نه معنی دیگر پس باید واجب تعالی
عالم باین معنی باشد بلکه حقیقت علم در واجب عین حقیقت علم است در ممکن
چنانچه در وجود دانستی و بر این قیاس کن است امر در قادر و غیر او از صفات
واجب تعالی شانه اصل لایمکن معرفة الواجب بذاته اذ لامناسبة
بیننا و بینه تعالی بل المعرفة بصفاته ترجمه ممکن نیست شناختن
واجب تعالی بذات یعنی بکنه و حقیقت ذات او را نتوان شناخت و حقیقت

واقعست ح

اوبرکی

او بر کسی معلوم نتواند شد از جهت اینکه مناسبتی میانه ما ممکنات
و مخلوقات و میانه واجب جل شانه تعالی نیست چون ما ممکن و محتاج و معلولیم
و او واجب و غنی و علت پس نسبت ما با او و نسبت او با ما نسبت احد طرفی
نقیض است بدیگری و هر گاه مناسبتی ما را با او نباشد ادراک ما
او را ممکن نخواهد بود چون معلوم است که مدرک هیچ چیزی را ادراک
تواند کرد که مناسبتی با او داشته باشد چه نتواند مفهوم او را بذهن
در آورد باعتبار احساس و نسبت او بغیر جنس و فصل او را از یکدیگر
جدا نمود چه جنس عبارت است از امر مشترک میانه او و غیر که داخل
در ذات او باشد و فصل از امری که مختص و داخل در ذات باشد
و تا احساس با و ننماید او را نسبت بغیر ملاحظه نکند جنس و فصل
او را نتواند شناخت و هر گاه جنس و فصل شی را نشناسد حقیقت
او را نتواند شناخت هم گاه چون حقیقت شیء عبارت است از جنس و فصل
او پس چیزی را نتواند شناخت که مخلوق مثل او و محسوس نزد او تواند
بود و چیزی که در اصل با او و بغیر او مناسبتی نداشته باشد و احساس

او نتواند نمود حقیقت او را نتوانند شناخت و این است که خلاصه
موجودات و سید کاینات میفرماید ما عرفناک حق معرفتک بلکه
میشناسیم او را باعتبار صفات کمال او و او را بوصف صانعیت
و مبدئیت موجودات بتصور نمودیم مفهومات صفات دیگر از علم
و قدرت و امثال آن بر وجهی میشناسیم فان قلت ذکرت عینیتها للذاته
قلت نعم ولکن لا بالمفهوم ترجمه اگر بگوئی تو که بتحقیق ذکر
کردی تو عینیت صفات را از برای ذات واجب و هرگاه صفات واجب
عین ذات او باشد چنانچه ادراک واجب بذاته ممکن نیست باید ادراک
او بصفاته نیز ممکن نباشد جواب میگوئیم که صفات واجب عین
ذات اوست اما نه بمفهوم یعنی مفهوم صفات و آنچه از صفات
بذهن در می آید عین ذات نیست بلکه عینیت عبارت است از اینکه منشأ
اتصاف بصفات نفس ذات است چنانچه قبل از این بیان نمودیم
پس لازم آید از عینیت صفات اینکه حقیقت و چگونگی صفات
واجب را ادراک نتوان نمود نه مفهومات صفات را و دانستی که معرفت

واجب تعالی

واجب تعالی بصفات مستلزم ادراک حقیقت و چگونگی صفات
نیست بلکه ادراک مفهوم صفات نیز کافی است اقول یجب
اثباته له تعالی بخصوصه وکذا سلبه عنه من التی ذکرنا
من الصفات ثم کل صفة کمال یجب اثباته له وکل صفة نقص
یجب سلبه عنه والدلیل علیه یعلم ما سبق ترجمه میگوئیم
من که صفاتی که واجب است ثابت کردانیدن صفات از واجب
تعالی بخصوصه و همچنین صفاتی که واجب است نفی آن صفات از واجب
تعالی بخصوصه نیز این صفات است که ذکر کردیم ما از جمله صفتهائی
واجب یعنی آنچه مذکور ساختیم از صفتهای ثبوتیه از شرایط ایمان است
و واجب است بر هر مؤمن که اعتقاد بثبوت هر یک از این صفات
از برای واجب تعالی داشته و داند که واجب تعالی متصف باین صفات است
و همچنین آنچه مذکور ساختیم از صفات سلبیه باید هر مؤمن
البته اعتقاد بسلب هر یکی از این صفات از واجب تعالی داشته باشد و بدون
اثبات و سلب صفات مزبوره ایمان محقق نبود و اما غیر صفات

مذکوره پس هر صفت کمالیه را واجب اثبات له از برای او و هر صفت
نقص را سلب از او و اگر کسی تفصیل آن را بشمار اند اند و بخصوص هر یک را
اثبات و سلب نماید ضرری به ایمان او نخواهد داشت بلکه آنچه
لازمه ایمانست الیست که بر وجه عموم از عال نمود داند
که واجب تعالی بهر صفت از کمال متصف و بصفت از صفات
نقص موصوف نیست و دلیل بر این که واجب تعالی باید بهر صفت کمال موصوف
بوده بجزئی از صفات نقص موصوف نباشد دانسته میشود از آنچه پیش
گذشت یعنی از آنچه پیش گذشت دانسته شد که صانع تعالی واجب الوجود
قادر مختار است و جسم و جوهر و عرض نیست و احتیاج ندارد و عقل حکم
مینماید بسبب از عال به اتصاف صانع بآنچه مذکور شد که موصوف بصفات
مذبوره البته باید بهر صفت که کمال موصوف بوده از جمیع نقص ها و نقایص
مبرا باشد بیان بدانکه اطلاع بر کنه ذات واجب و تحقیق صفات او چنانچه
دانسته ممکن نیست و کریز از من نیست باید که هر کسی صانع معبود و منعم
خود را نیز بشناسد پس بر مکلف واجب است که در خور فهم دانچه

صفت و کمال دانداز برای مدبر و صانع
خود السباط و آنچه را نقص داند

در وسع و طاقت او گنجد بذل جهد کند آنچه را نقص داند از و
مسلوب و مرتفع سازد و فی الحقیقة آنچه تصور نماید
غیر واجب و صانع است چنانچه گفته شد که آنچه پیش تو غیر از آن
ره نیست غایت فهم تست الله نیست و شاهد بر این است آنچه
در کلام سادس آل عبا علیهم الالف التحیة والثنا وارد شده
در هنگامی که فرموده کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه مخلوق
مصنوع مثلکم مردود الیکم ولعل النمل الصغار یتوهم
ان الله تعالی زبانیتین فان ذلک کمالها و یتوهم ان عدمها
نقصان لمن لا یتصف بها و هکذا حال العقلاء فیما یصفون الله
تعالی به یعنی هر چه را تمیز دهید شما او را باوهام خود در دقیق تر
و باریکتر معنیها او مخلوق و مصنوع مثل شما و رد کرده شده
بسوی شما خواهد بود و اینکه معصوم علیه السلام فرموده منزلت
بر آنچه سابق مذکور که مدرک هر چیز را ادراک میتواند نمود که مناسبت
با او داشته باشد دیگر فرموده علیه السلام در مقام اینکه باید هر کسی

درخور کسی فهم خود آنچه را کمال داند از برائی واجب تعالی ثابت نماید
وانچه را نقص داند سلب کرده باشد مور صغیر توهم نماید این را که از
برائی الله تعالی دو شاخ ثابت است پس بدرستی که دو شاخ داشتن کمال
اوست و توهم میکند این را که عدم آن دو شاخ نقص است از برائی
کسی که متصف بان دو شاخ نباشد و همچنین است حال عقلاء
در آنچه وصف میکنند ایشان خدا را با و یعنی آنچه را کمال میدانند
از برائی او ثابت مینمایند و آنچه را نقص میشمرند از و سلب مینمایند
هرچند واجب تعالی در حقیقت بنحوی که ایشان تعقل مینمایند نیست
و حال ایشان در شناخت الله تعالی بعینه حال نمل است و توهم اینکه
دو شاخ داشتن بجهت کمال اوست کمال صانع او نیز بجهت عدم شاخ
چنانچه نقص اوست نقص صانع نیز خواهد بود و معلوم است که آنچه
معصوم علیه السلام فرموده دلالت صریح بر آنچه مذکور شد دارد
فصل فی النبوة ترجمه فصلیست در بیان نبوة و اینکه با جا راست
نظام عالم را از بودن انبیا و فرستادن خدا بسوی خلق و اینکه

[illegible]

انبیا باید بچه صفات متصف باشند و دلیل بر نبوة و صدق ایشان
چیست و بیان حقیقت نبوة نبی ما محمد بن عبد الله علیه الاف
التحیة و الثنا فصل یجب علی الله تعالی علم انه لا یتم امر المعاش لنوع
الانسان الا بالاجتماع و انه لا ینتظم امره الا برئیس یجب علیهم
طاعته ممتاز عنهم بامر من عند ربه لا یقدرون علیه و هو المعجزة
فتدل علی ریاسته اذ لا معجزة للکاذب لما فیه من القبح فیقرر
لهم شرعا و عدلا و یقهرهم علی طاعة ربهم و هو النبی فتجب واجب
بر الله تعالی شانه بر انگیختن و تعیین نمودن پیغمبران یعنی که واسطه جمع
میانه او و خلق او باشند از جهت اینکه واجب تعالی با توانائی و قدرت
میدانند چون عالم است این را که تمام نمیشود امر تعیش و زندگی از برائی
نوع انسان مگر باجتماع با بنی نوع خود و اتفاق با یکدیگر و معاونت
و مدد بیکدیگر نمودن در تمشیت اموری چند که بدون این اموری
چند و تعیش و زندگی ایشان ممکن نیست زیرا که انسان را
در تعیش سه چیز ضرور است که بدون آن سه چیز نتواند تعیش نمود

غذا و لباس و مسکن چنانچه ظاهر و معلوم است و هر یک از اینها توقف دارد
بر امور چند که از شخص واحد متمشی نتواند شد مگر در مدت مدیدی که بقای او
در آن مدت نیز بدون این امور متعذر است پس نتواند تحصیل
آن امور نمود مگر اینکه آن سه چیز از برائی او حاصل باشد و آن سه چیز
حاصل نتواند شد مگر با آن امور و بعد از موافقت و اجتماع و معاونت
یکدیگر با سهل وجهی در اندک زمانی تحصیل میتواند شد چنانچه مشاهده
میشود پس تعیش و زندگی بدون اجتماع ممکن نیست و میدانند نیز
این را که منتظم نمیشود امر و اجتماع و باقی نمیماند مگر با وجود رئیس و سرکرده
چنان معلوم است که اگر رئیس و سرکرده نباشد هر کسی بمقتضای خواهش
خود عمل خواهد و در رعایت مصلحت و خواهش غیر خود نخواهد نمود و این
موجب فساد و اختلال اجتماع است چنانچه مشاهده میشود که اگر حاکم و فرمان
فرمائی مطاع در بلدی نباشد بمقتضای مفاسد منتظم در آن بلد واقع و نهایت
اختلال در اوضاع اهل آن بلد حاصل میشود پس لابد از رئیس و سرکرده
که همگی بریاست او معترف بوده و واجب دانند بر خود اطاعت و فرمان

بردار او را تا آنچه فرماید عمل باو را بر خود واجب دانسته تخلف از و
ننمایند و بمقتضای خواهش خود عمل نکنند تا فساد واقع نشود
اختلال در اجتماع راه نیابد و هرگاه باید همگی اتفاق بر ریاست
او نموده اطاعت آن رئیس را بر خود واجب دانند پس باید آن رئیس
ممتاز باشد از ایشان بامری از نزد ربی که قادر نباشند
ایشان را بر آن امر یعنی باید الله تعالی او را اختصاصی داده چیزی چند
بر دست او جاری سازد که از امور معتاد نبوده هیچیک قادر و
توانا بر آن امور نباشند تا دانند که آن امور از اموری نیست
که در قوة بشر تواند بود که اگر در قوة بشر میبودی بایست از ایشان
نیز صادر تواند شد بلکه از اموریست که صانع و رب تعالی
شانه بر دست او جاری ساخته تا دلالت امتیاز و ریاست
او نماید اگر کسی گوید که امور خارقه عادت از ساحر نیز واقع
میشود جواب گوئیم که سحر اثری در خارج بران مترتب نمیشود
بلکه مجرد تخییل است و امور خارقه عادت که از نبی صادر شود

آثار سحر و متنبه نمیشود چنانچه از قصهٔ موسی و سحرهٔ فرعون ظاهر میشود
و ای معجزه است یعنی آن امور غیر معتاده که ایشان قادر بر غیر و نیستند
عبارتست از معجزه پس دلالت خواهد کرد آنچه بر دلالت او جاری شده
از جانب الله تعالی شانه بر ریاست او یعنی هرگاه احدی در میان
ایشان دعوی نماید که او رئیس است و اطاعت او بر ایشان
بر ایشان لازم ساخته و اظهار معجزه نماید دلالت میکند آن
معجزه بر رئیس بودن او و اینکه او در دعوی ریاست راستگو است از جهت اینکه
معجزه نیست از برای دروغگو از جهت آنکه در معجزه داشتن دروغگو است از قبح
و قباحت جاری معجزه بر دست او یعنی چون دانستی که معجزه باید در قدرت ایشان   سخن دوم
نتوانند بود و از جانب الله بر دست او جاری شده باشد پس الله تعالی شانه معجزه را
جاری نخواهد ساخت بر دست کسی که در واقع او رئیس نباشد و در دعوی ریاست دروغ
گو باشد چون ظاهر است که این قبیح است که الله تعالی دروغگو را صاحب معجزه گرداند
و دلیل ریاست او را بر دست او جاری سازد چون باعث اغوا و گمراهی مردم میشود و دانسته
که قبیح از الله تعالی واقع نمیشود پس هرگاه معجزه دلالت بر صدق میکند و مدعی

ایالت

ریاست دعوی ریاست نموده معجزه ظاهر میشود پس صادق در دعوی ریاست خواهد بود
ریاست او ثابت میشود و ازین مقام فرق در میان معجزه و سحر ظاهر میگردد
چنانچه مخفی نیست و هرگاه ریاست رئیس ثابت شد پس قرار میدهد از برای
ایشان شرع و سلیعنی قواعد و ضوابط چند از جانب خود آورده امر مینماید
مکلفین را بعمل بآن قواعد و احکام که عمل بآن قواعد و احکام منع میکند ایشان
و میل خود و جور و ظلم بر یکدیگر نمایند و امر اجتماع مختل نشود و قهر مینماید ایشان را
بر اطاعت ایشان و عمل بآن قواعد و احکام و رئیس مذکور موصوف بصفات مذکوره
نبی است پس بمقتضای مذکور ثابت شد که در انتظام عالم و حفظ اجتماعات لابد
دلیل دوم   و ناچار است از وجود رئیس که او عبارت از انبیا و رسلند صلوات الله علیهم عالمیت میدانند
احتیاج ایشان از وجود انبیا و رسل و چون قادر نتوانند است قدرت دارد بر نصب
و تعیین ایشان پس باید تعیین ایشان نماید چون دانستی که فعل حسن واجب
الصدور از او و ترک او قبیح و ممتنع است فاید بدانکه اثبات نبوت بطریق
مذکور بر اشاعره که حسن و قبح عقلی قائل نیستند متعذر است مگر آنکه بامکان
متمسک و اثبات وقوع نمایند و باید دانست که طریق مذکور در اثبات نبوت بطریقه

حکام اسلام است و متکلمین را در اثبات نبوت طریقه دیگر است و مجمل
آن اینست که بمقتضای حکمت الله تعالی شانه باید دلیل ایجاد نوع انسان حکمت مرعی
داشته از جهت ثمره و فایده خلقت انسان علیهم باشد و چون الله تعالی غنی است
و محتاج نیست تواند بود که از جهت مصلحت خود انسان را ایجاد نموده باشد بلکه باید از جهت
مصلحت و نفعی بکمال انسان عاید گردد و آن نفعی نیست که در نشأهٔ دنیا بایشان کرد
چون وجود در نشأه منقطع و مشوب بالآلام است پس نتواند که ثمره ایجاد این نوع
انتفاع حاصل در نشأه باشد بلکه باید انتفاع عظیم و فایده جلیلی باشد که دایم و باقی
و خالی از شوب در نشأه دیگر باشد و چون آن فایده و فوائد دلیل جلیل و نفع عظیم است
مقتضای حکمت آنست که باستحقاق داده شود و استحقاق فرع تکلیف و امر و نهی است
و طریق معرفت تکلیف و امر و نهی الهی منحصر در وحی است چنانچه از اصول سابقه ظاهر
میشود و ظاهر است که همه کس قابل وحی نیستند پس لابد است از نزول وحی بر کسی
نازل شود و آن نبی و رسول است و علم بصدق او از معجزه حاصل میشود چنانچه گذشت
اصل قال الشیخ یجب ان یکون النبی افضل ای اکثر مرتبة عنده تعالی و اعلم و اشجع
من رعیته لقبح تقدیم المفضول ترجمه واجب است اینکه نبی باشد افضل یعنی

برتر

بیشتر باشد مرتبه او نزد رب او و داناتر و شجاع تر باشد
از جمیع رعایای خود از جهت اینکه قبیح است تقدیم مفضول
یعنی باید نبی از جمیع رعایای خود افضل و اعلم و اشجع باشد
از جهت اینکه اگر کسی از رعایای او افضل و اعلم و اشجع
باشد از و ریاست و نبوت نبی مذکور نسبت
باو قبیح خواهد بود چون باید رعایای او تابع او باشند
و این معقول نیست که الله تعالی افضل را تابع مفضول
گرداند و متابعت مفضول را بر او واجب و لازم
سازد در اموری که او اعرف بآن امور است چنانچه
ظاهر است که پادشاه هرگاه بمقتضای رای و حکمت امور
را واقع سازد هرگاه کسی را از برای قومی تعیین نماید
البته کسی را تعیین میکند که او در آنچه متعلق بآن کس کرده
کسی است اعرف از آن قوم باشد و الا اگر کند کسی او خلاف
رای و جزم بود و اهل عقل تقبیح فعل او خواهند نمود

اصل: انه یجب کون النبی معصوماً ای بحیث ان لا یصدر عنه معصیة والا لجاز
امر رعیته بالعصیان وهو غیر معقول. ترجمه واجب است بودن پیغمبر معصوم
یعنی بودن او بحیثیتی که صادر نشود از و معصیت والا اگر معصوم نباشد جایز است صادر شود
از و گناهان کبیره و صغیره هر آینه جایز خواهد بود که امر کند رعیت خود را بعصیان و نافرمانی
الله تعالی شانه چون مفروض اینست که صدور معصیت از و جایز است و امر رعیت بعصیان
نیز معصیت است و جواز صدور معصیت مستلزم جواز امر مذکور است و این جایز و معقول
نیست چون غرض از بعثت ارشاد و هدایت است نه امر بعصیان و ضلالت پس باید
جواز صدور معصیت نیز منتفی باشد و عصمت متحقق باشد بیان بدانکه معنی عصمت
عدم صدور معصیت است با قدرت بر معصیت یعنی عدم امکان وقوع عصیان نه عدم
امکان ذاتی او زیرا که عصیان نسبت بمعصوم اگر امکان ذاتی نداشته باشد باید فعل
طاعات و ترک معاصی مثاب و ماجور نباشد و این ظاهر اللزوم والفساد است پس باید عصمت عدم
وقوع باشد اگر کسی گوید که بنابرین لازم آید که از احکام تکلیفی امر کردن بر عصیان
ممنوع باشد معصوم را جواب گوئیم که نسبت بغیر معصوم وقوع مفروض ممنوع است
و بتقدیر تسلیم میگوئیم که نسبت بغیر معصوم وقوع ممکن و مجوز است بخلاف

بعصیان و عدم جواز او مستلزم عدم جواز است

معصوم

معصوم که وقوع عصیان نسبت باو متصور نیست فایده بدانکه چون ببرهان عقلی
ثابت شد عصمت انبیا لیکن بعضی آیات دلالت بر خلاف این میکند باید
توجیه و تاویل نمود بمقتضای آنچه در مبحث رویت گذشت و تفصیل آن آیات
و توجیه آنها مناسب این مختصر نیست اگر کسی خواهد که بتفصیل آن مطلع
گردد رجوع نماید بکتاب تنزیه الانبیا تالیف علم الهدی رضوان الله علیه
اصل: لا یجوز السهو والنسیان علی النبی لیورث التنفر ترجمه جایز
نیست سهو و نسیان بر نبی یعنی اینکه فراموش نماید چیزی را و از خاطر
او محو شود از جهت اینکه جواز سهو و نسیان بر نبی مورث تنفر است یعنی
هرگاه سهو و نسیان بر و جایز باشد چیزی را فراموش کند و از خاطر او
محو شود باعث این میشود که رعیت از و تنفر نمایند و شوق رعیت از و
مرتفع شود در نظر ایشان و قبیح باشد و لزوم تنفر یعنی مذکور از جواز سهو و نسیان
ظاهر است و همچنین ابا منصب از تنفر میان بدانکه فرق میان سهو و نسیان
اینست که سهو آنست که چیزی فراموش شده باشد و بعد از تفکر بخاطر رسد
و نسیان آنست که بخاطر نرسد و بالکلیه محو شده باشد فایده بدانکه

بمقتضای دلیل مذکور باید نبی از امور دیگر که باعث تنفر شود مثل عمی و عرج
و خباثت مولد و امثال آن نیز مبرا باشد اصل: نبوة نبینا محمد بن عبد الله
صلی الله علیه وآله ثابتة لانه بالتواتر ادعی النبوة واظهر المعجزة الظاهرة الباقیة
فیکون صادقاً فی دعواها لما مر ترجمه نبوت و رسالت پیغمبر ما محمد بن عبد الله
صلوات الله علیه ثابت است از جهت اینکه او دعوی نبوت نموده و اینکه دعوی نموده
ثابت است از جهت اینکه بتواتر دعوی کرده است نبوت را و ایضاً از جهت اینکه نبوة محمد
او اینکه دعوی نبوت نموده و اینکه دعوی نبوت نموده ثابت است بتواتر و اظهار
نموده است بر طبق دعوی نبوت معجزه ظاهره را که معجز بودن او ظاهر است و بالفعل
نیز باقی است که قرآن مجید بوده باشد پس خواهد بود صادق در دعوی نبوت از جهت
آنچه گذشت که معجزه دلیل نبوت است بیان بدانکه محصل دلیل مذکور راجع
به سه مقدمه است اول اینکه دعوی نبوت نموده دوم اینکه اظهار معجزه نموده سیم
آنکه هر که ادعای نبوت نموده معجزه ابراز نماید صادق است و باید این سه مقدمه
ثابت شود تا مدعا بحصول پیوندد و دلیل مقدمه اول تواتر است یعنی خبر
دادن جماعتی که عقل تجویز ننماید اتفاق ایشان را بر کذب و تواتر دلیل علم است و خلاف عقل محمد

در این

در این نیست و افادهٔ علم ضروری نماید بعضی امور متواتره داخل بدیهیات اند
چنانچه وجدان شاهد است و در ما نحن فیه تواتر متحقق بلکه از حد تواتر
تجاوز نموده بحد ضرورت رسیده یعنی کسی خالی از علم باین نیست و متواتر
چنانچه نیست چنانکه اگر کسی تواتر نزد او تحقق نیافته عالم نیست هر چند بعد از
تحقق علم ضروری حاصل میشود چون جمیع فرق بوجود پیغمبر ما صلوات الله
علیه در مکه و بعد از آن در مدینه و ادعای نبوت و تشریع شریعت او نیز بوجه من
تقدم قایل و عارفند و دلیل مقدمه دوم علم ما است که باز همگی فرق قایل اند
باینکه پیغمبر ما محمد صلوات الله علیه کتابی آورده و ادعا نموده که آن کتاب معجزه او
از جانب الله تعالی شانه بتوسط جبرئیل بر او نازل شده نهایت اینکه فرق غیر اسلام
غیر اسلام مدعی عدم اعجاز آن کتاب بنا بر اعادهٔ دعوای ایشان بصورت و اعجاز قرآن
ثابت است بدو وجه اول اینکه بتواتر رسیده که فصحا و بلغا در هر زمان وجود
نبی صلوات الله علیه بسیار بوده اند و شیوع فصاحت و بلاغت در میان عرب در آن
زمان زیاده بر امکنهٔ دیگر و اهل آن زمان افصح از من تقدم و تأخر بوده اند و پیغمبر
ما صلوات الله علیه تحدی یعنی طلب معارضه نموده معه عدول از معارضه نموده اقدام بمقاتله

و ما بقی منقول اند ظاهر است که منشا عدول مذکور غیر از عجز ایشان نمیتواند بود بلکه
قطع نظر از تواتر دنکو میکوئیم که اکر چنانکه معارضه مثل کتاب او هر چند بسوره قصیره
از و واقع شده بود هر آینه با بست که از طریق اسلام نقل کنند و اهل اسلام نیز بر عصر را
نیز اطلاع بوده هم رسد چنانچه اهل اسلام قرآن را نقل کرده اند وجه دوم
اینکه هر عاقلی که ملاحظه نماید قرآن را البته علم قطعی بعجز او بهم میرساند
و میداند که نسبت او بمخلوق بمنزله آن داده و از زمان نبوت تا حال که هزار
دکسری کذشته اهل علم و فضل بسیار بوده و تصنیفات و ترصیفات کرده اند که با فضل
موجود است و با آنکه در کمال فصاحت و بلاغت بوده اند کلمات والفاظ ایشان را
نسبت بکلام مجید هیچ نسبت آن مضامین والفاظ بمضامین والفاظ کتب ولنسبت
از قبیل نسبت مخلوق بخالق و مصنوع است بصانع چنانچه بعد از ملاحظه
معلوم میشود وا آنکه معجزات دیگر نیز از و صلوات الله علیه نقل کرده که اکثر هر یک
از انها متواتر نیست و قدر مشترک آنها البته متواتر و معلوم است و در کتب مبسوط
مذکور است و دلیل مقدمه سیم سابق بر این مذکور شده و چون که مقدمات ثلاثه
ثابت شد میکوئیم که محمد بن عبد الله صلوات الله علیه نبی و رسول خدا است در همه

زمان

زمان و پیغمبر آخر الزمان که بعد علیه بنبی او و آله السلام خدا داده اوست از جهت اینکه
دعوی نبوت نمود و معجزه بر دست او جاری شده و هر که دعوی نبوت نماید و معجزه
ظاهر سازد البته نبی است پس او باید البته نبی بوده در دعوی نبوت صادق باشد
فایده بدانکه بهر عنوانی که یهود و نصاری نبوت موسی و عیسی را اثبات نمایند اهل
اسلام نیز بهمان عنوان نبوت محمد صلوات الله و سلامه علیه را بر ایشان بر هم
میتوانند نمود فصل فی الامامة بتوجه فضل است در بیان امامت و اینکه واجبست
بر الله تعالی تعیین و نصب امامی از برای خلق بعد از انقضای زمان نبوت و اینکه
باید امام بچه اوصاف متصف باشد و اینکه امام بعد از نبی صلوات الله علیه کیست
بیان بدانکه امام عبارت است از رئیس عام یعنی سر کرده و پیشوای جمیع خلق در دین
و دنیا یعنی در امور متعلقه بدین از شرایع و احکام و امور متعلقه بدنیا از حفظ
بیضه اسلام و انتظام امر اجتماع و هر که امام باید رئیس همه کس باشد و حکم
تابع او باشند پس امام در عصر باید یکی بود و دو امام در یک عصر نتواند بود و این
بخلاف نبوت است چه در نبوت عموم معتبر نیست مگر آنکه نبی امام نیز باشد
و آنچه مذکور شد از لزوم عموم ریاست امام و اینکه دو امام در عصری نمیتوانند

ه

میتوانند بود اجماعی اهل اسلام است و مخالفی ندارد اصل یجب علی الله تعالی نصب الامام
بعد النبی صلوات الله علیه لانه لطف و امر من علله الحاجة الی الرسل ترجمه واجبست
بر الله تعالی نصب امام بعد از نبی صلوات الله علیه از جهت اینکه لطف است و بعلت آنچه که ذکر شد
از علت احتیاج بوجود رسل یعنی آنچه مذکور شد از دلیل نبوت بعینه دلالت
میکند بر احتیاج ناس بامام بعد از نبی چه رحلت نبی اکبر بعد از نبی رئیسی
و امامی نباشد فتنه و نزاع در میانه مردم بهم رسیده باعث اختلال
امر اجتماع میشود و این معنی در همه عقول مذکور و بر همه کس ظاهر است
ایا نمی بینی که با وجود اختلاف عقول اهل عالم در جمیع امور نظریه
همه اتفاق بر احتیاج بر رئیسی که هر فرقه را پادشاهی است که اتفاق بر اطاعت
او نموده در جمیع امور متفق او بوده و رجوع برای او نموده اند بسبب آن احوال آن
فرقه منتظم است و می بینی که جماعتی هر گاه اراده سفری نمایند تا رئیسی از برای
خود تعیین نمایند و اتفاق بر عمل برای او نکنند احوال ایشان در آن سفر
منتظم نمیکردد و چون الله تعالی شانه عالم بهر چیز بوده علم باحتیاج ایشان
برئیس دارد و معقول نیست که ایشان را مهمل واگذارد بلکه باید البته امر

رفایر

نماید بر رسول اکه نصب جانشینی و خلیفه که در همه امور نایب مناب او بوده
در میانه ایشان رئیس کرده بوده اطاعت و انقیاد او بر همه ایشان واجب
باشد و با اطاعت و ریاست او امور ایشان منتظم کردد پس چنانچه نصب امام بر او
واجب باشد باید نصب نبی نیز واجب باشد و هر که نصب نبی بر الله تعالی واجب و اختیار
مکلفین را در و مدخلی نیست باتفاق خصم منازع در وجوب نصب امام بر الله
تعالی شانه باید نصب امام بر او نیز واجب بوده اختیار مکلفین را در تعیین امام نیز
دخلی نباشد بیان بدانکه آنچه متکلمین از و استدلال بر نبوت نموده اند دلیل
امامت نیز میشود چون که بنابر طریقه ایشان احتیاج به نبی از برای تبلیغ امر و نهی است
و چنانچه نبی درکار است از برای اینکه احکام الهی را باهل زمان خود رسانیده ایشان را
بر عمل بآن احکام بدارد همچنین بعد از رحلت او امام درکار است که حفظ
احکام نموده جمیع احکام را باهل عصر خود رسانیده ایشان را نیز بر عمل باحکام
بدارد و از برای حفظ احکام و تبلیغ آن کتاب خدا کافی نیست چه کتاب
ناطق و متکلم نمیتوانند بود و جمیع احکام در کتاب الهی نیست و آنچه هست
در نهایت اجمال و استنباط او از آیات و احکام در کمال اشکال است و الله اعلم فهم

مختلف و هر کس موافق فهم خود فهمید و اختلاف در احکام آنچه بهم رسید
و نزاع و جدال باقی ماند موجب تحیر و سرگردانی است و این با حکمت آنچه
جمع نمیتواند شد و ظاهر است نیز که اهل تواتر مبلغ نمیتوانند بود چه بر ایشان
نقل احکام واجب نیست و شاهد برین است اینکه در اکثر احکام تواتر
موجود نیست و اگر کسی رجوع باخبار ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم نماید
محتاج بعمل باخبار و مصالح مرسله و استحسانات میگردد و ظاهر است که نمیتوان
احکام الهی برین امور نمیتوانند بود با آنکه با وجود کثرت اخبار و ادله ایشان
در فروع باز احتیاج بمجتهد و امام باقی است چه از راه اضطرار عمل باخبار
و احتیاط مجوز شده و حجت چنانچه در موضع خود مذکور و مسطور است و همچنین
اجماع امت کافی نیست زیرا که با وجود ندرت حکم مجمع علیه هرگاه معصوم و حجت
حجت داخل در مجمعین نباشد چون معصوم نیستند و خطا بر ایشان جایز است
اتفاق ایشان حجت نتواند بود چنانچه ظاهر است بلکه مبلغ امام معصوم
موصوف بصفات آینده تواند بود نه غیر چنانچه طریقه اهل سنت و جماعت است
و مذهب کا چنین است پس باید الله تعالی از هر عصری مبلغ و حجتی بود در زمان

نبوت

نبوت نیز در غیر آن ایام و چون حکمت طریقه مذهب شیعه اثنا عشر رضوان الله
علیهم است اصل یجب اتصاف الامام بجمیع ما مر من صفات النبی لما مر ترجمه
واجب است متصف بودن امام بجمیع آنچه گذشت از صفات پیغمبر با افضل و اعلم
و اشجع بودن و معصوم بودن بدلالت آنچه گذشت در بیان وجوب اتصاف پیغمبر بصفات
مذکوره چون از دلیل مذکور ظاهر گردید که رئیس باید بصفات مذکوره متصف
باشد خواه آن رئیس نبی باشد یا امام بلکه امام باتصاف صفات مذکوره اولی و انسب است
چون ریاست او عام است و نیز ممکن است که از حیثیت نبوت ریاست او عموم
داشته باشد مثل انبیاء بنی اسرائیل و پیغمبر بر نزول وحی نازل میشود و از امام منقطع
است اصل یجب کون الامام منصوصا علیه لوجوب اتصافه بما لا یمکننا العلم
به ترجمه واجب است بودن امام نص کرده شده بر او یعنی باید از جانب الله تعالی
شانه یا از جانب پیغمبر رسیده باشد بامامت او و امری که نص در بیان که او
امام و حجت است و نص از جانب الله بنزول آیه و آنکه بر امامت او است در کتاب
یا با اجرای معجزه بر دست او چون معجزه امریست که دلالت میکند بر صدق مدعی
رسالت خواه بعنوان نبوت باشد یا با امامت و اینکه بعضی از عامه با آن رفته اند

که معجزه اختصاص بپیغمبر دارد ضعیف است و نص پیغمبر بقول و فعل چنانست که وارد شده
و صادر از و شده دلالت بر امامت شخصی نماید که قابل امامت بجهت اوصاف دیگر امام
در و موجود باشد و اینکه باید امام منصوص علیه باشد از جانب الله یا پیغمبر از جهة اینست
که واجب است متصف بودن امام بچیزی که ممکن نیست ما را علم با و نیز از جمله صفات
امام صفتی است که ما را راه علم با و مفقود است و بتعیین و نص الله یا پیغمبر علم باتصاف
او با آن صفت و قابلیت منصب امامت بهم میتوانند رسید و آن صفت عصمت است
که ثابت شد که واجب اتصاف امام با و و ظاهر است که عصمت از امور باطنه است و کسی را
بدون علام الغیوب اطلاع بر و ممکن نیست و چون امام باید که معصوم باشد و عصمت بدون
نص ثابت نتواند شد پس امام باید منصوص علیه باشد فایده اگر کسی گوید که بنابر آنچه
ذکر کردی عصمت امام مقتضی نص بر او باشد پس چون تواند شد که نص بنا دلیل
بر عصمت شود جواب گوییم که وجوب عصمت امام در نفس الامر دلیل بر وجوب نص است
و ورود نص دلیل بر علم بعصمت اصل امامة الثلثة بعد نبینا صلی الله علیه و آله
باطلة لعدم اتصافهم بما مر من صفات الامام عندنا و عند مخالفینا ایضا
ترجمه بدانکه در تعیین امام بعد از پیغمبر صلوات الله علیه خلاف است و قلیلی بامامت

عباسی

عباس عم پیغمبر قایل شده اند و ایشان منقرض شده الحال معلوم نیست که کسی قایل بامامت
او باشد و جمعی بامامت ابی بکر بن ابی قحافه و بعد از و بامامت عمر بن الخطاب و
بعد از و بامامت عثمان بن عفان و در مرتبه چهارم بامامت امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام قایل شده اند و اعتقاد دارند و بعد از خلفاء اربعه
خلافت و امامت نمیباشد بلکه ملک و امارت است و حدیثی بر طبق این دعوی از پیغمبر
صلوات الله علیه نقل نموده اند و بعضی از ایشان تجویز اطلاق نیز نموده بخلافت
خلفاء عباسیه و مروانیه قایل شده اند و این هر دو مذهب باطل است و مقصود
ازین اصل بطلان مذهب اضرار است که طریقه اهل سنت و جماعت است چون
مذهب اول احتیاج ببطلان ندارد بنا بر شدند و انقراض اهل آن انکار بطلان
مذهب بطلان آن مذهب ظاهر میگردد و خواص اصحاب پیغمبر صلوات الله علیه مثل
سلمان و اباذر و مقداد و جمیع بنی هاشم و اهل بیت عصمت بلا فاصله بعد از پیغمبر
صلوات الله علیه بامامت امیر المؤمنین علیه السلام و بعد از و بامامت یازده کس از اولاد
او علیهم السلام که مذهب و طریقه شیعه اثنا عشر است قایل شده اند و این طریقه
حق است چنانچه معلوم خواهد شد ترجمه امامت ثلثه یعنی ابی بکر و عمر و عثمان

بعد پیغمبر صلوات الله علیه باطل است از جهة عدم اتصاف ایشان بانچه گذشت از صفاتی
امام نزد ما و نزد مخالفین ما نیز بعض ازان هیچیک بصفاتی که ثابت شد که امام
باید با آن صفات موصوف باشد از اعلمیت و اشجعیت و افضلیت و عصمت موصوف
نبوده اند نزد ما و نه نزد مخالفین ما که قایل بامامت ایشان شده اند اما
نزد ما بس ظاهر و بیّن است و اما نزد مخالفین ما از جهة اینکه ایشان همگی
قایل و معترف بانند که امیر المؤمنین علیه السلم اعلم از ایشان بود و اکثر مسایل و
احکام هر یک در زمان ادعای خلافت رجوع باو مینموده اند چنانچه قصه لا ابا حسن
لها که در میان عرب مثل است شاهد بر این است و عمر مکرر اعتراف نموده و گفته
لولا علی لهلک عمر و پیغمبر صلوات الله علیه فرموده افضلکم علی و اشجعیت
امیر علیه السلم نیز قایلند چنانچه بر همه کس ظاهر است و دعوی نص بر امامت یکی از ایشان
نموده اند بلکه بنای امر امامت بر اختیار امت و اجماع گذارده اند و فی الحقیقة دلیل
امامت خلیفه اول نزد ایشان بیعت عمر است بر ضای چهار نفر با آنکه ظاهر البطلان است
چون معلوم است که امر امامت ریاست عامه است در دین اجل و اعظم از این است
که مفوض بامت تواند بود و به بیعت عمر و رضای چهار نفر دیگر بی حجت خدا

برخلق

بر خلق بهم رسد اطاعت و انقیاد او بر جمیع عالم واجب و لازم گردد و اما در عصمت ایشان نیز
در نزد دو فریق ایشان عدم عصمت ظاهر است بلکه سرایت بنبوت نیز نموده نفی عصمت انبیا
علیهم السلم مینمایند تا توانند ادعای خلافت و امامت از برای ثلثه نموده وجوب
ثابت شد وجوب اتصاف امام بصفات مزبوره و دانسته عدم اتصاف ثلثه را
بصفات مزبوره پس قطعاً بامامت ایشان نیز باطل خواهد بود و بیان بدانکه
بر هر عاقل بانصاف که تأمل در حقیقت مذهب شیعه و بطلان طریقه اهل سنت نماید ظاهر میتواند شد
و چون ادله که شیعه بر اثبات مذهب خود ذکر نموده از عقل و کتاب و سنت در نهایت وضوح
و استحکام است چنانچه از آنچه درین مختصر بر سبیل اجمال در اصول سابقه و لاحقه
مذکور است استنباط میتوان نمود و در کتب مبسوطه شیعه در امامت مثل کتاب
شافی و احقاق الحق و الفین و سایر کتب کلامی بتفصیل مذکور است و علمای عامه
نهایت سعی در جواب آنها بتکلفات و تمحلات بسیار و شبهه ضعیفه نموده با عنفا ادله
عقلیه و نقلیه شیعه را از کتاب و اخبار مرویه در کتب احادیث طرفین مدفون و ضعیف
مینمایند و در اثبات طریقه خود بالاخره باخبار بیعت فاسقی برضای چهار
نفر تمسک میکنند چنانچه از رجوع بکتب ایشان خصوصا کتب بعض ظاهر و معلوم

میگردد و تأمل صادق شاهد است که داعی بر این بغیر از عصبیت و عشق مذهب
و عدول از حق و تصویر باطل بصورت حق امری دیگر نمیتواند بود اعاذنا الله
منه و ثبتنا الله علی صراط الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و حسن
اولئک رفیقا اصل امامة ائمتنا الاثنی عشر صلوات الله علیهم بالترتیب
ثابتة بالنصوص المتواترة بدانکه مقصود ازین اصل اثبات مذهب
حق است در امامت و اینکه بلافاصله بعد از پیغمبر صلوات الله علیه امیر المؤمنین
امام است و اینکه علی بن ابیطالب علیه السلم امام و خلیفه است بعد از حق او و لد او
حسن علیه السلم و بعد از و حسین علیه السلم و دیگر علی بن الحسین و محمد بن علی ملقب است
بباقر و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی که ملقب است برضا و محمد بن
علی ملقب بتقی و علی بن محمد ملقب بنقی و حسن بن علی ملقب بعسکری علیهم السلم
بترتیب مذکور صلوات الله علیهم اجمعین و حسن بن علی علیه السلم وفات یافته و بافعل
محمد بن الحسن ولد او علیه السلم حی و امام و حجت الهی عصر است و بعد از و امام و حجت
نیست و آخر ائمه است و بسبب خوف از اعدا و عدم تمکین غیبت نموده مخفی است و هر وقت
که متمکن تواند شد مأمور بظهور گردد ظاهر خواهد شد تا زمین را پر از عدل نماید و تتمه امامت ائمه صلوات الله

علیهم

علیهم اجمعین بترتیب عبارت است از ترتیبی که مذکور شد ثابت بنصوص
متواتره بیان بدانکه نصوص بر امامت ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم از پیغمبر
صلوات الله علیه بسیار وارد شده و مخالفین نیز در کتب احادیث خود ایراد نموده اند
و بحد تواتر رسیده و در روایات شیعه نصوص امامت از کثرت بحدی است که استقصای
آن محتاج بتطویل اکثار است و صدور از امام بحق ناطق جعفر بن محمد صادق
علیه السلم در کافی روایتیست که مشتمل است بر اکثر نصوص وارده از پیغمبر صلوات الله
علیه در باب امیر المؤمنین علیه السلم که نزد مخالف و موافق بحد تواتر رسیده و صریحا
دلالت بر امامت و خلافت او بلافاصله مینماید و همچنین مشتمل است بر ذکر بعض از آیات
قرآنی که دلالت بر امامت اهل بیت مینماید و مشعر است بر سبب عدول اصحاب از مقتضای
نصوص و دلالت مینماید بر عدم جواز خلو زمان از حجت و امام و در اینمقام ایراد و ترجمه
مینمائیم بعد از ان چند حدیث که دلالت بر امامت ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم اجمعین
مینماید و موالف و مخالف نیز روایت نموده ایراد مینمائیم چون ذکر جمیع نصوص بعنوان
تفصیل مناسب این مختصر نیست کسیکه خواهد بتفصیل ملاحظه نماید نصوص امامت را
رجوع نماید بکتب مطوله شیعه در امامت و غیر آن قال الکلینی محمد بن الحسین

وعنه عن سهل عن محمد بن عيسى ومحمد بن يحيى ومحمد بن الحسين جميعا
عن محمد بن سنان عن اسمعيل بن جابر وعبد الكريم ابن عمرو عن عبد الحميد بن
ابي الديلم عن ابي عبد الله عليه السلام قال اوصى موسى عليه السلام الى يوشع بن نون واوصى
يوشع بن نون الى ولد هرون ولم يوص الى ولده ولا الى ولد موسى ان الله عز وجل له الخيرة
يختار من يشاء ممن يشاء وبشر موسى ويوشع بالمسيح عليه السلام فلما ان بعث الله عز وجل
المسيح قال المسيح عليه السلام لهم انه سوف ياتي من بعدي نبي اسمه احمد من ولد اسمعيل
يجيء بتصديقي وتصديقكم وعذري وعذركم وجرت من بعده في الحواريين في
المستحفظين وانما سماهم الله عز وجل المستحفظين لانهم استحفظوا الاسم
الاكبر وهو الكتاب الذي يعلم به علم كل شيء الذي كان مع الانبياء صلوات
الله عليهم يقول الله عز وجل لقد ارسلنا رسلا من قبلك وانزلنا
معهم الكتاب والميزان الكتاب الاسم الاكبر وانما عرف مما يدعى الكتاب
التورية والانجيل والفرقان فيها كتاب نوح عليه السلام وفيها
كتاب صالح وشعيب وابرهيم واخبر الله عز وجل ان هذا لفي الصحف الاولى
صحف ابرهيم وموسى فاين صحف ابرهيم انما صحف ابرهيم الاسم الاكبر

وصحف موسى

وصحف موسى الاسم الاكبر فلم تزل الوصية في عالم بعد عالم حتى دفعوها
الى محمد صلى الله عليه وآله فلما بعث الله عز وجل محمدا صلى الله عليه وآله
اسلم له العقب من المستحفظين وكذبه بنو اسرائيل ودعا الى الله عز وجل
وجاهد في سبيله ثم انزل الله جل ذكره عليه ان اعلن فضل وصيك
فقال رب ان العرب قوم جفاة لم يكن فيهم كتاب ولم يبعث اليهم
نبي ولا يعرفون نبوات الانبياء ولا شرفهم ولا يؤمنون بي ان انا
اخبرتهم بفضل اهل بيتي فقال الله جل ذكره ولا تحزن عليهم
وقل سلام فسوف يعلمون فذكر من فضل وصيه ذكرا فوقع النفاق
في قلوبهم فعلم رسول الله صلى الله عليه وآله ذلك وما يقولون فقال الله سبحانه
وتعالى يا محمد ولقد نعلم انك يضيق صدرك بما يقولون فانهم
لا يكذبونك ولكن الظالمين بآيات الله يجحدون لكنهم يجحدون
بغير حجة لهم وكان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يتالفهم
ويستعين ببعضهم على بعض ولا يزال يخرج لهم شيئا في فضل وصيه
حتى نزلت هذه الآية فاحتج عليهم حين اعلم بموته ونعيت اليه

نفسه فقال الله جل ذكره فاذا فرغت فانصب والى ربك فارغب
يقول فاذا فرغت فانصب علمك واعلن وصيك فاعلمهم فضله
علانية فقال عليه السلام من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه
وعاد من عاداه ثلث مرات ثم قال لابعثن رجلا يحب الله ورسوله
ويحبه الله ورسوله ليس بفرار يعرض بمن رجع يجبن اصحابه ويجبنونه
وقال صلى الله عليه وآله علي سيد المؤمنين وقال علي عمود الايمان
وقال هذا هو الذي يضرب الناس بالسيف على الحق بعدي وقال
الحق مع علي اينما مال وقال اني تارك فيكم امرين ان اخذتم بهما
لن تضلوا كتاب الله تعالى واهل بيتي عترتي ايها الناس اسمعوا وقد
بلغت انكم ستردون على الحوض فاسئلكم عما فعلتم في الثقلين
والثقلان كتاب الله عز وجل واهل بيتي فلا تسبقوهم فتهلكوا
ولا تعلموهم فانهم اعلم منكم فوقعت الحجة بقول النبي صلى الله
عليه وآله وبالكتاب الذي يقرؤه الناس فلم يزل يلقي فضل
اهل بيته بالكلام ويبين لهم بالقرآن انما يريد الله

ليذهب

ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا وقال عز وجل
واعلموا انما غنمتم من شيء فان لله خمسه وللرسول ولذي القربى
ثم قال عز وجل وآت ذا القربى حقه فكان علي عليه السلام
وكان حقه الوصية التي جعلت له والاسم الاكبر وميراث العلم وآثار
علم النبوة فقال قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى ثم
قال واذا الموؤدة سئلت باي ذنب قتلت يقول اسئلكم عن
المودة التي انزلت عليكم فضلها مودة القربى باي ذنب
قتلتموهم وقال تعالى فاسئلوا اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون
قال الكتاب الذكر واهله آل محمد عليهم السلام امر الله تعالى بسؤالهم
ولم يؤمروا بسؤال الجهال وسمى الله عز وجل القرآن ذكرا فقال
تبارك وتعالى وانزلنا اليك الذكر لتبين للناس ما نزل
اليهم ولعلهم يتفكرون وقال تعالى وانه لذكر لك ولقومك
وسوف تسئلون وقال عز وجل اطيعوا الله واطيعوا الرسول
واولي الامر منكم وقال تعالى ولو ردوه الى الله والى الرسول والى اولي الامر

منهم لعلمه الذين يستنبطونه منهم فرد الامر الناس الى اولى الامر
منهم الذين امر بطاعتهم وبالرد اليهم فلما رجع رسول الله
صلى الله عليه وآله من حجة الوداع نزل عليه جبرئيل عليه السلام
فقال يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك وان لم تفعل فما
بلغت رسالته والله يعصمك من الناس ان الله لا يهدى القوم
الكافرين فنادى الناس فاجتمعوا وامر بسمرات فقم شوكهن ثم
قال رسول الله صلى الله عليه وآله يا ايها الناس من وليكم واولى
بكم من انفسكم فقالوا الله ورسوله فقال من كنت مولاه فعلى
مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه ثلث مرات فوقعت
حسكة النفاق فى قلوب القوم وقالوا ما انزل الله عز وجل هذا
على محمد قط وما يريد الا ان يرفع بضبع ابن عمه فلما قدم المدينة
اتته الانصار فقالوا يا رسول الله ان الله تعالى قد احسن الينا وشرفنا
بك وبنزولك بين ظهرانينا فقد فرح الله صديقنا وكبت عدونا
وقد ياتيك وفود فلا تجد ما تعطيهم فيشمت بك العدو فنحب

ان تاخذ

ان تاخذ ثلث اموالنا حتى اذا قدم عليك وفد مكة وجدت
ما تعطيهم فلم يرد فلم يرد رسول الله صلى الله عليه وآله شيئا
وكان ينتظر ما ياتيه من ربه فنزل جبرئيل وقال قل لا اسئلكم
عليه اجرا الا المودة فى القربى ولم يقبل اموالهم فقال المنافقون
ما انزل الله هذا على محمد وما يريد الا ان يرفع بضبع ابن عمه
ويحمل علينا اهل بيته يقول امس من كنت مولاه فعلى مولاه
واليوم قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة فى القربى ثم نزل
عليه اية الخمس فقالوا يريد ان يعطيهم اموالنا وفيئنا ثم اتاه
جبرئيل فقال يا محمد انك قد قضيت نبوتك واستكملت ايامك
فاجعل الاسم الاكبر وميراث العلم واثار علم النبوة عند على
عليه السلم فانى لم اترك الارض الا ولى فيها عالم تعرف به طاعتى
وتعرف به ولايتى ويكون حجة لمن يولد بين قبض النبى صلى الله
الى خروج النبى الاخر قال فاوصى اليه بالاسم الاكبر وميراث العلم
واثار علم النبوة واوصى اليه بالف كلمة والف باب يفتح كل كلمة وكل

باب الف كلمة والف باب ترجمه فيما تكلمت روايت كرده است محمد بن
يعقوب كلينى بسند مذكور از امام ناطق جعفر بن محمد صادق ع كه فرموده است
وصيت كرده است موسى عليه السلم بيوشع بن نون ووصيت كرد يوشع
بن نون بسوى ولد هرون ووصيت نكرد بسوى ولد خود ونه بسوى ولد
موسى بدرستى كه الله تعالى از براى اوست اختيار كه اختيار ميكند آنچه را خواهد
از هر كه ميخواهد وبشارت داد موسى ويوشع را بمسيح عليه السلم پس چون برانگيخت
الله تعالى مسيح را گفت مسيح عليه السلم از براى امت خود اينكه خواهد آمد از بعد من
پيغمبرى كه اسم او احمد است از اولاد اسمعيل عليه السلم مى آيد بتصديق رسالت
من وتصديق شما در ايمان ومتابعت نمودن من ومى آيد بعد من بعد شما بعض
بعد از من پيغمبرى غير او ونخواهد آمد بدانكه پيغمبر ما صلوات الله عليهم از اسما
اوست احمد واز اولاد اسمعيل است چون پدر او عبد الله بن عبد المطلب
بن هاشم بن عبد مناف بن قصى بن كلاب بن مرة بن كعب بن لوى بن
غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن الياس
بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان است وعدنان از اولاد اسمعيل است

وفرموده

وفرموده كه جارى شد وصايت از مسيح در حواريين بعد جمع كه ناگاه رسيد الماز از عيسى
در مستحفظين بدل از حواريين است واينست وجزاين نيست كه ناميده است الله سبحانه
حواريين را مستحفظين از جهت اينكه اين ها محافظت كرده اند اسم اكبر را واسم اكبر
كتابى است (الخ) كتابى كه است با پيغمبران صلوات الله عليهم فرموده است الله
تعالى كه لقد ارسلنا رسلا من قبلك وانزلنا معهم الكتاب والميزان يعنى بتحقيق
فرستاديم ما رسلى را از قبل تو وفرستاديم با ايشان كتاب را وميزان را و كتاب
اسم اكبر است واينست وجز اين نيست كه مشهور شده از آنچه خوانده شده است كتاب
توريه وانجيل وفرقان ودر جمله كتب سماوات است كتاب صالح وشعيب وابراهيم
وخبر داده است الله تعالى كه ان هذا لفى الصحف الاولى صحف ابراهيم وموسى
يعنى بدرستى كه ثابتست هر آينه در صحيفهاى پيشين صحيفهاى اينست وجز
اين نيست كه صحيفهاى ابراهيم اسم اكبر است وصحيفهاى موسى اسم اكبر است پس
زايل نشد كه بوده است وصيت در عالمى بعد عالمى تا اينكه دفع كرده اند آن را
وصيت بسوى محمد صلى الله بدانكه مقصود از الخ امام فرموده اينست كه وصيت
وامامت جارى شد بامر الله تعالى از پيغمبر بسوى پيغمبر ديگر تا رسيد

مخففلى ع

ابراهيم وموسى كنار بصحيفهاء ابراهيم ع

بخاتم انبیا صلوات الله علیه و اختیار امت را در و دخلی نیست و نه اختیار و در ازمنه سابقه به پیغمبرا
هرگز تعیین امام و خلیفه منصوص نبایستی و اختیار امت در تعیین امام در این
شریعت نیز صورت نمیتوانند داشت بلکه باید از جانب الله تعالی تعیین شود و حافظ
کتب آسمانی که نزد انبیا بوده باشد و حفظ شریعت نماید و آنچه معصوم علیه السلم
میفرمایند راجع است بآنچه سابق مذکور شد از دلیل امامت و وجوب تعیین او بر الله
تعالی شانه و دیگر میفرمایند معصوم علیه السلم که پس چون مبعوث ساخت الله تعالی محمد
صلی الله علیه و آله را اسلام آورد از برای او ذریه مستحفظین و او صیا سابق
و تکذیب کردند او را اولاد یعقوب و ظاهر اند محمد صلوات الله علیه مردم را بسوی
الله و اطاعت او و جهاد کرد در راه خدا پس و فرستاد الله تعالی بسوی او اینکه
ظاهر ساز فضل وصی خود را یعنی الله تعالی بنا بر عادت و طریقه مستمره مامور ساخت
او را بنصب خود وصی و اظهار نمود فضل او را بر امت خود و پیغمبر صلوات الله
علیه بر علم بحجه نفاق عرب و میل ایشان بدنیا و قرب عهد بجاهلیت خوف
از ابا و عدم قبول ایشان داشت چنانکه معصوم میفرماید پس گفت پروردگارا
بدرستیکه عرب جماعتی اند درشت و بدمنش کار نبود در میان ایشان کتابی و فرستاده

انشد

رشته نبوده است ایشان پیغمبری که نبوت بهم رسانیده در میان اسرائیل نبود و ملتفت نشدند
این فضل پیغمبران را و نه شرف پیغمبر از او ایمان نمی آورند بلکه اکثر خبر دهم
ایشان را بفضیلت اهل بیت خود پس فرمود الله تعالی از جهت تسلیه پیغمبر و لا تحزن
علیهم و قل سلام فسوف تعلمون یعنی واندوهگین مشو بر ایشان و بر تکذیب
ایشان و بگو سلام یعنی سلام بر شما گان صلحی خدا پس زود باشد که بدانند
تمامی مواخذه تکذیب را مقصود از آنچه الله تعالی فرموده این است که تو ای
پیغمبر و نیست بر تو چیزی از تبلیغ امر رسالت و باید تبلیغ نمایی و قبول و عدم
قبول از جانب امت و مواخذه او در آخرت با ماست پس ذکر کرد پیغمبر از فضل
وصی خود ذکری پس واقع شد نفاق در دلهای ایشان پس دانست پیغمبر صلوات الله
علیه نفاق ایشان را و آنچه میگفتند ایشان یعنی اسناد ایشان پیغمبر را بکذب
و طعن نمودن او را در نصب علی علیه السلم کرد پس فرمود الله تعالی شانه که ولقد نعلم
انک یضیق صدرک بما یقولون فانهم لا یکذبونک ولکن الظالمین
بآیات الله یجحدون یعنی و تحقیق که دانستیم ما ای رسول که تنگ میشود سینه تو بسبب
آنچه ایشان میگویند لیکن بدرستیکه ایشان تکذیب نمیکنند ترا بلکه میدانند

که تو رسول و صادقی و اما ظالمین بر جحود آیات خدا انکار میکنند اما ایشان
انکار میکنند بدون حجتی که نزد ایشان باشد از برای ایشان یعنی بجز جهت انکار
ایشان نیست مگر حسد و عناد و حب جاه و ریاست و بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله
الفت و انس نیست در میان ایشان بنصایح و مواعظ و السنی میبحث بعضی
ایشان بر بعضی تحقیق در جهاد و اجراء حدود و احکام و ازین است که امر بر اهل
سنت مشتبه کردیده میگویند که اصحاب پیغمبر که اکثر اوقات در صحبت او بودند در اجراء
حدود و احکام و اوامر و نواهی الله تعالی اعانت او مینمودند چون توانند بود که خلاف
امر او نمایند در تعیین وصی اگر تعیین نموده بود و ندانسته اند این را که پیغمبر صلوات الله
علیه مامور و مبعوث بود برفق و مدارا و مماشاة و با منافقین نیز که نفاق ایشان
باتفاق ثابت است مدارا و مماشاة مینمود و ندانسته اند آنچه در شرایع سابقه
از اصحاب انبیا بظهور رسیده با آنکه استبعاد معارضه با براهین عقلیه و نصوص
جلیه نمیتواند نمود باین سبب ابطال حج آنکه نمیتوان کرد دیگر امام فرمود و زایل
نمیشد پیغمبر اظهار مینمود از برای ایشان چیزی را از فضل وصی خود تا نازل شد
این سوره ای آیه یعنی فاذا فرغت فانصب پس احتجاج حجت بر ایشان در وقتی که اعلام

کرده

کرده شد بموت خود و خبر موت او آورده شد بسوی او پس فرمود الله تعالی شانه
فاذا فرغت فانصب والی ربک فارغب یعنی پس هرگاه فارغ شوی تو پس نصب کن
و بسوی رب خود پس رغبت کن میفرماید الله تعالی که پس هرگاه فارغ شوی پس
نصب کن علم خود را که بمنزله علامت در هدایت یافتن باشد و اظهار کن وصی خود را
چون داب پیغمبر صلوات الله علیه این بود که همیشه اظهار مینمود باشارات و کنایات
در اغلب اوقات و صریحا نیز فضل اهل بیت و وصی خود را تا آنکه گویا که در دلهای ایشان
پرسشی را ای بسوی او انکار نداشته باشند و همچنین الله تعالی شانه نازل میشد
که تا نازل میشد آیه بعد آیه در فضل اهل بیت تا اینکه چون نزدیک رسید وقت
وفات او و تمام شد مدت عمر او مامور ساخت او را الله تعالی شانه بتصریح بفضل
وصی و تعیین او علانیه و اظهار ولایت او علی روس الاشهاد چنانکه معصوم میفرماید
که پس فرمود اعلام کن در این فضل وصی خود را علانیه پس فرمود صلوات الله علیه
و آله من کنت مولاه فعلی مولاه یعنی هر که هستم من مولای او و اولی بجمیع امور
او پس علی مولی و اولی بامور او است اللهم وال من والاه و عاد من عاداه بار
خدایا دوست دار هر که او را دوست دارد و دشمن دار هر که او را دشمنی دارد

مرتبه بلکه آنچه معصوم علیه السلام فرموده اشاره است بنصب مخصوص پیغمبر صلوات الله
علی علیه السلام بغدیر خم که موضعی است میان مکه و مدینه و تنصیص کلام و ولایت
او نموده محی الفتی نیز در جمیع کتب اخبار چون خبر غدیر انقل نموده و محی الفتی نیز
در جمیع کتب اخبار چون خبر غدیر را نقل نموده اند و در صحیح بخاری و مسلم و کتب دیگر ایشان
مذکور است و آنرا الجمله ابوبکر ابن مردویه حافظ که از اعاظم محدثین عامه است
روایت نموده بسند خود از ابی سعید خدری ان النبی صلی الله علیه و آله یوم دعا الناس
الی غدیر خم امر بما کان تحت الشجرة من الشوک فقم و ذلک یوم الخمیس ثم دعا الناس
الی علی علیه السلام فاخذ بضبعیه فرفعهما حتی نظر الناس الی بیاض ابطی رسول الله
صلی الله علیه و آله ثم لم یتفرقا حتی نزلت هذه الآیة العظیمة الیوم اکملت لکم دینکم الآیة
فقال رسول الله صلی الله علیه و آله الله اکبر علی کمال الدین و تمام النعمة و رضی الرب برسالتی
و الولایة لعلی بن ابی طالب ثم قال اللهم من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم
وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله فقال حسان بن
ثابت الانصاری یا رسول الله ائذن لی ان اقول ابیاتا فقال قل علی برکة الله
فقال حسان ابیاتا منها یناد بهم یوم الغدیر نبیهم بخم و اسمع بالنبی منادیا الی ان قال

فقال

فقال له قم یا علی فاننی رضیتک من بعدی اماما و هادیا فمن کنت مولاه فهذا ولیه
و کن للذی عادی علیا معادیا فقال فلقیه عمر بن الخطاب بعد ذلک فقال له
هنیئا لک یا ابن ابی طالب اصبحت و امسیت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة
یعنی بدرستی که پیغمبر صلوات الله علیه روز پنجشنبه خواند ناس را بسوی غدیر خم
امر کرد با آنچه بود زیر درخت از خار پس روفته شد و این روز پنجشنبه
واقع شد پس خواند ناس را بسوی علی علیه السلام پس گرفت بازوهای او را
پس بلند کرد تا آنکه دیدند ناس زیر بغل مبارک حضرت را پیغمبر و علی
علیه السلام از یکدیگر جدا نشدند تا اینکه نازل گردید این آیه عظیمه الیوم اکملت
لکم دینکم یعنی امروز کامل کردانیدم از برای شما دین شما را تا آخر
آیه اینست که و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا یعنی و تمام
کردانیدم بر شما نعمت خود را و پسندیدم از برای شما اسلام را دین پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله الله اکبر بر کمال دین و تمام نعمت و رضای رب
برسالت من و ولایة از برای علی بن ابی طالب علیه السلام پس گفت بار خدایا کسی
که بوده ام من مولای او پس علی مولای اوست بار خدایا دوست دار کسی را

محبت خدا و رسول در علی

که دوست دارد او را و دشمنی دار کسی را که دشمن دارد او را و اعانت کن کسی را
که اعانت کند او را و خوار گردان کسی را که خوار گرداند او را پس گفت حسان بن
ثابت انصاری یا پیغمبر یا رسول الله آیا اذن میدهی مرا اینکه بگویم چند بیت
فرمود بگو برکت خدا پس گفت حسان چند بیت که از جمله آن ابیات است
این مضمون ندا کرد امت را روز غدیر پیغمبر ایشان بخم و میشنیدم من نیز در حالتی
که ندا میکرد تا اینکه گفت پس گفت از برای او برخیز یا علی پس بدرستی که من پسندیدم
ترا از بعد خود امام و هدایت کننده در آن وقت دعا کرد بار خدایا دوست دار
دوست او را و باش از برای کسی که دشمنی دارد و دشمنی کنند پس گفت که پس ملاقات
کرد او را عمر بن خطاب بعد از این پس گفت از برای او گوارا باد از برای تو یا ابن
ابی طالب صبح کردی و شام کردی مولای من و مولای هر مرد مومن و هر زن مومنه
پس نظر کن با آنچه محی الفتی در کتب خود روایت نموده اند در باب نص پیغمبر صلوات الله
بر علی علیه السلام بابلغ وجهی تا اینکه امامت او باعث کمال دین گردید و نعمت خدا
بر خلق تمام شد و ظاهر است که اصح از آنچه خود روایت نموده اند از خبر
غدیر در باب تعیین امام و نصب خلیفه متصور نمیتواند بود و وجه قبول

روایت

و نقل آن تاویل مینمایند و لی را بمعنی محب گرفته اند که آنچه نقل نموده اند از تاکیدات
پیغمبر و نزول ایه اکملت لکم دینکم و تهنیت عمر با این تاویل منافی است
چنانچه ظاهر است و یکی من اضله الله فلا هادی له دیگر معصوم فرموده که پیغمبر
گفت پیغمبر در اظهار و صایت من در روز خیبر هر آینه میفرستم مردی را
که دوست میدارد خدا و رسول را و دوست میدارد او را خدا و رسول نیست گریزنده
در حالتی که تعریض کرد پیغمبر صلوات الله علیه و آله با آنچه فرموده بکرار از اصحاب او
که برگردیده از جنگ خیبر در حالتی که نسبت بجبن میدادند اصحاب خود را و اصحاب
او را نسبت بجبن میدادند و آن کسی ابو بکر و عمر بوده اند در جنگ خیبر اولا پیغمبر صلوات الله
علیه ابابکر را سرکرده نموده و فرستاده و او نرسید و برگردید و بعد از آن عمر را
و او نیز نرسید و برگردید و مخفی نماند که نسبت پیغمبر ایشان را بجبن و جبن
دلالت بر نفاق ایشان میکند و آنچه از برای حضرت امیر ثابت نموده از محبت
او خدا و رسول را دلالت میکند بر عدم ثبوت محبت خدا و رسول او عدم محبت
خدا و رسول ایشان را و کسی که محبت خدا و رسول نداشته خدا و رسول
او را دوست نداشته و چگونه قابل امامت تواند بود و مخفی نیست دلالت این حدیث

محبت خدا و رسول در علی

بامامت امیر المؤمنین و عدم صلاحیت ابا بکر و عمر امر خلافت و امامت را و این
حدیث را نیز مخالفین بطرق متعدده روایت کرده اند و از الجمله مسلم در صحیح
خود روایت کرده از ابی هریره عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال یوم خیبر لاعطین
هذه الرایة رجلا یحب الله و رسوله یفتح الله علی یدیه قال عمر بن الخطاب ما احببت الامارة
الا یومئذ قال فتساورت لها رجاء ان ادعی لها قال فدعا رسول الله علی بن ابی طالب
فاعطاه ایاه و قال امش و لا تلتفت حتی یفتح الله علیک قال فسار علی شیئا ثم
وقف و لم یلتفت فصرخ یا رسول الله علی ماذا اقاتل الناس قال قاتلهم حتی یشهدوا ان
لا اله الا الله فاذا فعلوا ذلک فقد منعوا منک دماءهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم
علی الله یعنی فرمود پیغمبر روز خیبر که البته عطا میکنم این علم را بمردی که دوست میدارد
خدا و رسول را فتح جاری میکند خدا بر دست او گفت عمر بن خطاب که دوست نداشتم
امارت را مگر آن روز گفت عمر پس برخاستم و میخواستم خود را از برای امارت
بامید آنکه خوانده شوم از برای امارت گفت طلبید پیغمبر صلوات الله علیه علی بن
ابی طالب را علیه السلم و رایت را باو داد و گفت از برای او راه رو و ملتفت مشو تا اینکه
فتح کند خدا بر تو گفت پس رفت علی قدری بعد از آن ایستاد و ملتفت نشد پس

فریاد کرد که یا رسول الله بر چه چیز مقاتله کنم با کسان گفت مقاتله کن با ایشان را
تا شهادت بدهند این را که اله دیگر بغیر از ذات مقدس الله نیست یعنی
بتوحید قایل گردند پس هر گاه که کردند این را پس منع کرده خواهند بود از تو خونهای
خود را و مالهای خود را مگر بحق و حساب ایشان بر خداست و مخفی نیست آنچه
درین خبر است از فضیلت و منقبت علی علیه السلم و او لو بودن او بامر امامت و خلافت
دیگر فرموده امام علیه السلم و گفته است صلوات الله علیه علی السبعه و بزرگ مؤمنان است و این
از جهت اینست که او اعلم از جمیع مؤمنان و اقدم اسلاما و اجل قدرا و رتبة بود
در جمیع کمالات خلقیه و خلقیه منزه بر ایشان داشته تا آنکه موسوم بامیر مؤمنین
گردید چنانچه مخالفین نیز قایل و معترف اند و هر گاه چنین باشد پس بخلافت
و امامت اولی و احق خواهد بود دیگر فرموده و گفته است علی عمود دین است و دلالت
این خبر بر امامت او ظاهر است و فرموده و گفته است که علی است آن کسی که خواهد
زد مردم را بشمشیر حق بعد از من و این حدیث شریف اشاره بقتال او با کسانی
که حرب کردند با عائشه و طلحه و زبیر است و قاسطین که جنگ کردند با معاویه و اصحاب او است
و مارقین که محاربه او با اهل نهروان است و این حدیث نیز صریحا دلالت بر امامت

اورا دارد و این مضمون را مخالفین نیز روایت کرده اند و فرموده که علی مع الحق است که حق
با علی است هر کجا میل کند و عدم رضای او بخلاف ثلاثه و انکار بر ایشان و فعل
او با اینکه او حق بخلافت و امامت است ظاهر و مبین است چنانچه از خطب
مرویه از و معلوم میگردد پس باید حق با او بوده امام و حجت خدا باشد و فرموده و گفته که
بدرستی که من گذارنده ام دو امر را که اگر اخذ کنید شما بآن دو امر هرگز گمراه نخواهید شد کنند هم
کتاب خدای تعالی و اهل بیت من و ز بیم ایها الناس بشنوید به تحقیق که تبلیغ کردم
من از برای شما زود باشد که وارد شوید بر من حوض را پس سؤال میکنم از شما از آنچه
کرده باشید شما در ثقلین یعنی در دو چیز نفیس و آن دو چیز نفیس کتاب خدا و اهل بیت
من اند پس پیشی مگیرید شما ایشان را پس هلاک میشوید شما و تعلیم مکنید شما ایشان را
پس بدرستی که ایشان داناترند از شما بدانکه حدیث انی تارک فیکم الثقلین متواتر است
و جمیع امت اتفاق بر نقل او نموده اند و این حدیث دلالت میکند بر کمال فضل
اهل بیت و اینکه رجوع بسوی ایشان واجب است مثل رجوع بقرآن و مخالفت ایشان
جایز نیست و نص صریح است بر امامت و خلافت اهل بیت چنانچه ظاهر است که هر گاه
پادشاهی بجایی رود و گوید که گذاردم در میان شما فلان شخص را رجوع باو نمایند

فهمیده میشود از این کلام مگر اینکه آن شخص نایب مناب او و قایم مقام او است
و این ظاهر و واضح است دیگر فرموده امام علیه السلم که پس واقع شد حجت و نابت گردید
بقول این و بکتاب آنحضرت کتابی که قرات مینمایند او را مردم پس از برای اهل بیت پیغمبر
الفاضل و فضل اهل بیت خود را در کلام و بیان میفرموده از برای ایشان بقرآن
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و این آیه
نیز چنانچه در اول رساله گذشت دلالت مینماید بر عصمت اهل البیت و هر گاه
معصوم بوده باشند احق بامامت خواهند بود و مراد از اهل بیت عترت اند و علی
علیه السلم نیز داخل است چنانچه روایات مخالفین نیز دلالت برین مینماید و از الجمله
مسلم در صحیح خود روایت کرده از عائشه قالت خرج النبی صلی الله علیه و آله غداة
و علیه مرط مرحل من شعر اسود فجاء الحسن بن علی فادخله ثم جاء الحسین فادخله
فدخل معه ثم جاءت فاطمة فادخلها ثم جاء علی فادخله ثم قال انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی گفته است عائشه
که بیرون رفت پیغمبر صلوات الله علیه صبح و بر رو بود عبای نقش دار از موی سیاه
پس آمد حسن بن علی پس داخل کرد او را و آن عبا را داخل عبا او پس آمد فاطمه پس داخل
بعنی در عبا
حسین
نمی کرد اینها را یعنی داخل شد با او

کرده‌اند و او را بیں آمده علی را داخل کرده‌اند و او را بیں تلاوت نمود آیه کریمه را که مضمون
آیه اینست که اینست و جزای نیست که اراده نموده است خدا که ببرد از شما اهل بیت
رجس و عصیان را و پاکیزه کرده‌اند شما را پاکیزه کردانیدن و فرموده که فرموده است
الله تعالی واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی
یعنی بدانید شما که اینست و جزای نیست که آنچه بگیرید از مالهای کفار بجنگ از چیزها
پس بدرستیکه از برای خداست پنج یک او و از برای پیغمبر و از برای ذوی القربی یعنی
نزدیکان پیغمبر و اهل بیت مخفی نماند که تخصیص ذوی القربی و ذکر و شریک کردانیدن
ایشان با خدا و رسول دلالت بر نهایت اهتمام بشان ایشان مینماید دیگر فرموده پس
کفته است عز و جل و آت ذا القربی حقه یعنی و بده خویشان کس بند را القربی حق او را
و فرموده پس بده علی علیه السلام ذا القربی و اهل حق او و مستحق آن کسانی که مستحق
کردانیده شده است از برای او و اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوت پس
فرموده است الله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بکو
یا محمد سؤال نمیکنم شما را بر آنچه متحمل شده‌ام از اداء امر نبوت مزدی مگر
و بالکلی لعینی نیز دوستی و قربی و رعایت اهل بیت نبوت کفته است قاضی در کتاب تفسیر
منعوم از وای نیز از قربی اهل بیت ع
در تفسیر

در تفسیر این آیه روایت کرده‌اند که لما نزلت قیل یا رسول الله من قرابتک قال علی و فاطمه
وابناهما یعنی روایت شده است اینکه این آیه چون نازل شد کفته شد یا رسول الله
کیست قرابت تو کفت علی و فاطمه و دو پسر ایشان یعنی حسن و حسین علیهما السلام
و مخفی نیست که قرار دادن مزد نبوت مودت ذا القربی و طلب مودت
ایشان مر خدا دال است بر کمال رفعت و علو منزلت ایشان و لزوم
مودت و اطاعت ایشان فرموده که پس کفته است الله تعالی و اذا المودة سئلت
بای ذنب قتلت یعنی و هر کاه مودت دوستی سؤال کرده شود که بچه کناه کشته
شده است و فرموده که میفرماید الله تعالی که سؤال میکنم من شما را از مودتی
آنچنان مودتی که نازل کردانیدم بر شما فضل او را و او را که قربی بچه کناه کشتید
شما ایشان را پس مراد از قتل مودت قتل مودت قتل کسانی است اهل بیت
و عدول از زن بغیر این است بدانکه هر چند بالفعل در قرآن و
اذا الموؤدة است بهمزه یعنی و در کرده شده و وودی عبارت است از آنچه
کفار میکردند در جاهلیت و دختران خود را زنده در کور میکردند بجهت عار
میدانستند دادن ایشان را بشوهر لیکن در قرآن اهل بیت و اذا المودة است

چنانکه معصوم میفرماید و قرآن اهل بیت با قرآن مشهور تفاوت دارد که جمع
عثمان است جای دیگر در شواهد رضویه تحقیق مسئله مذکوره نموده و فرموده و کفته است
الله تعالی فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون یعنی پس سؤال کنید شما اهل ذکر را
اگر بوده باشید شما که ندانید احکام را و فرموده که کتاب ذکر است و اهل و آل محمد است
علیهم السلام امر کرده است الله تعالی بسؤال ایشان و مأمور شده‌اند ایشان
بسؤال جهال و فرموده در بیان اینکه ذکر بر قرآن اطلاق شده و نامیده است
الله تعالی قرآن را ذکر کفته است و انزلنا الیک الذکر لتبین للناس ما نزل
الیهم ولعلهم یتفکرون یعنی و نازل کردانیدیم بسوی تو ذکر را تا بیان نمائی از برای
مردم آنچه نازل شده بسوی ایشان و باشد که ایشان تفکر نمایند و قال الله
تعالی وانه لذکر لک ولقومک وسوف تسئلون یعنی و فرموده است الله تعالی که بدرستی
که قرآن هر آینه ذکر است از برای تو و از برای قوم تو و زود باشد که سؤال کرده
شوید شما یعنی از محافظت و تبلیغ او و عمل باوامر و نواهی و احکام او و بدرستی
که ذکر نیز بر پیغمبر صلوات الله علیه اطلاق شده چنانکه در قرآن وارد شده ذکرا رسولا
و باین معنی نیز اهل بیت اهل ذکر خواهند بود و معنی نیز قایل شده‌اند باینکه
مراد از

مراد از اهل ذکر اهل بیت است چنانچه حافظ محمد بن مؤمن
شیرازی که از علماء و ثقات ایشان است در تفسیر خود در
تفسیر فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون روایت نموده
است از ابن عباس انه قال اهل الذکر یعنی اهل بیت محمد
علی و فاطمه والحسن والحسین علیهم السلام وهم اهل
العلم والعقل والبیان وهم اهل بیت النبوة ومعدن
الرسالة ومختلف الملائکة والله ما سمی الله المؤمن مؤمنا الا
کرامة لامیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله یعنی کفت
ابن عباس اهل ذکر یعنی اهل بیت محمد که علی و فاطمه
و حسن و حسین است علیهم السلام و ایشان اهل
علم و عقل و بیان اند و ایشان اهل بیت پیغمبر و معدن
رسالت و محل تردد ملائکه اند بخدا قسم که نه نامیده است
الله تعالی مؤمن را مؤمن مگر از جهت کرامت و تعظیم امیر
المؤمنین و هر کاه اهل بیت اهل ذکر باشد الله تعالی امر

سؤال لم نحو باشند باید اعلم از همه بود امام و حجت باشند و فرموده که فرموده است
الله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم یعنی اطاعت و فرمان
برداری نمائید خدا را و اطاعت کنید رسول را و صاحبان امر را از شما و قال تعالی
و لو ردوه الی الله و الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه
منهم یعنی و اگر رد کنند امر را و واگذارند بسوی خدا و بسوی رسول و بسوی
صاحبان امر ازیشان بعلوم که خدا بخصوص ایشان گردانیده و معلوم است که اولی
الامر که الله تعالی امر بطاعت ایشان نموده باید اعلم بوده معصوم نیز باشند چنانکه سابق
بیان دانسته و باید در هر زمان وجود داشته باشند و رد بایشان میسر تواند بود
و گاه چنین باشد بغیر ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم صادق نتواند بود پس
آنچه مخالفین با و رفته اند که مراد از اولی الامر پادشاهانند معقول نتواند بود
با آنکه ظاهر است که اطاعت پادشاهان از قبیل اطاعت خدا و رسول نیست و معقول
نیست که بایشان بلکه باید البته مراد امام هر زمان و حجت خدا بر خلق در آن زمان
باشد چنانکه مذهب شیعه اثنا عشر است و فرموده که پس ذکر کرده است الله تعالی
امر ائمه هاشمی را بسوی اولی الامر ازیشان آنچنان اولی الامر که امر کرده است

مرا بنز ح
میدانند امر را
انجاعت را سپاه گردند نیز
امرا زایشان ح

سؤال الذین آن معصوم باشند باید اعلم الائمه بود امام و حجت
باشند و فرمود که و فرموده است الله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و اولی الامر منکم یعنی اطاعت و فرمان برداری نمائید
خدا را و اطاعت کنید رسول را و صاحبان امر را از شما و قال
تعالی و لو ردوه الی الله و الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه
الذین یستنبطونه منهم یعنی و اگر رد کنند امر را و واگذارند بسوی
خدا و بسوی رسول و بسوی صاحبان امر ازیشان هر آینه جهلا اثر
بطاعت ایشان و بر دلبوس ایشان پس چون برگردید رسول خدا از حجة الوداع نازل
شد بر وی جبرئیل پس گفت یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل
فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس ان الله لا یهدی القوم الکافرین
یعنی ای رسول برسان آنچه نازل شده بسوی تو از رب تو و اگر نکنی پس
نرسانیده خواهی بود رسالت او را و خدا نگاه میدارد ترا از ناس و شتر
ایشان بدرستی که خدا هدایت نمیکند قوم کافرین را و ازین آیه شریفه
معلوم می گردد که منکر امامت امیر المؤمنین کافر بود از جهت کفر و نفاق

جمترح

انکار نمود و فرموده پس منادی کرد ناس را جمع شدند و امر کرد اشجار را درخت پس
روشن شده خارهای درخت پس گفت پیغمبر صلوات الله علیه یا ایها الناس کیست اولی
امور شما گفتند کسی که من مولای اویم علی مولای اوست بار خدایا دوست دار
کسی را که دوست دارد او را و دشمنی کن کسی را که دشمنی دارد او را و امر تبهای کلاهم او محو پیر
واقع شد نفاق در سینه های قوم یعنی بعض ازیشان و گفتند این نازل
کردانیده است الله تعالی ای اهل محمد هرگز و اراده ندارد مگر اینکه بلند گرداند
بازوی پسر عم خود را یعنی او را بر ما مسلط گرداند بر حق ما و ازین پیغمبر مدینه را
اتیان کردند او را انصار گفتند یا رسول الله بدرستی که الله تعالی بتحقیق
کرام کرده است بسوی ما و مشرف گردانیده است ما را بتو و بنازل ما شدن تو
است و بسبب هجرت تو از مکه بمدینه پس امر خدای بتحقیق که خوشحال گردانیده
دشمن ما را و بتحقیق که وارد میشوند ترا جماعتی پس میخواهیم چیزی که عطا نمائی
این را پس شماتت میکنند بتو دشمنان پس گفت میدانم اینکه بکیر پس بیک
مالها ما را تا اینکه هرگاه وارد شوند بر تو وارد شوی از مکه بیابی آنچه عطا نمائی
این را پس نکرد رسول خدا بر این چیزی و جوابی نگفت با ایشان و بود

نداکرد در
و او لی مولای از شهبار نما
پس گفت ایشان خدا
ورسول او ح
خدا شماتت ما را و خار گردانند ح

انتظار میکشید آنچه وارد شود او را از جانب رب پس نازل شد بر وی جبرئیل و گفت قل
لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی آیه کریمه را نازل ساخت
که بگو در جواب سؤال ایشان نمیخواهم شما برای امر مزدی مگر دوستی در قربی و فرموده
که قبول نکرد اموال ایشان را پس گفتند منافقین نازل گردانیده است خدا این
بر محمد و اراده ندارد مگر اینکه بلند گرداند بازوی ابن عم خود را و حمل کند و مسلط
نماید بر ما اهل بیت محمد را میگفت دیروز که هر کسی که هستم من مولای او پس علی مولای
اوست و امروز میگوید بگو که سؤال نمیکنم شما را بر این مزدی مگر مودت در قربی
پس نازل شد بر پیغمبر آیه خمس که گفتند ایشان میخواهد اینکه عطا کند با اهل بیت خود
مالهای ما را و فرمود پس آمد جبرئیل از نزد کفار ایشان بسوی پیغمبر و گفت
یا محمد بدرستی که تو بتحقیق تمام شد پیغمبری تو و بسر رسید ایام تو پس بگردان اسم
اکبر و میراث علم و آثارهای علم نبوت را بسوی علی علیه السلام پس بدرستی که من
وا نمیگذارم زمین را مگر بوده باشد از برای من در زمین دانائی که شناخته
شود با و فرمان برداری من و شناخته شود باو ولایت من و بوده باشد حجت
از برای کسی که زائیده شود میانه قبض و رحلت پیغمبر تا ظهور پیغمبر دیگر و این اشاره است

بآنچه مذکور شد از دلیل اهل کلام بر وجوب نصب امام فرموده امام که رسول وصیت
کرد بسوی علی علیه السلام که اکبر میراث علم و انبیا علم نبوت و وصیت کرد او بسوی
او بهزار کلمه و هزار باب که میگشود هر کلمه و هر بابی هزار کلمه
و هزار باب را و بعد انکار حدیث مذکور ظاهر است آنکه عدول اصحاب از مقتضیات
نصوص جلی نفاق و بغض و حسد ایشان بر اهل بیت عصمت و حب جاه و ریاست بود
اگر کسی گوید که معلوم است که حب جاه و ریاست در همه اصحاب مجتمع نبود و همچنین
بغض و نفاق جواب گوییم که بعد از رحلت پیغمبر صلوات الله علیه بنی هاشم و کل
اصحاب پیغمبر مثل سلمان و مقداد و ابوذر مشغول به تجهیز پیغمبر صلوات الله
بودند و جمعی از منافقین اصحاب که بحسب ظاهر داخل اصحاب پیغمبر صلوات الله
علیه بنا بر مصلحت و حکمت با ایشان در بعضی امور مشورت میکردند غایبان
بودند فرصت را غنیمت دانسته در سقیفه بنی ساعده که موضعی است در مدینه
جمع شده بمقتضای نفاق عمل نموده بنای امر امامت را باتفاق نهادند و عدول از
نصوص کرده جمعی را بتطمیع و جمعی را بتاویل در نصوص با خود شریک و سهیم
نمودند و معلوم است که عامه ناس را تمیز نمی باشد و با اندک چیزی فریب خورده

متابعت مینمایند و بسبب اتفاق ایشان و رجوع عامه ناس امر بآنچه مشاهده
میشود منجر گردید و قلیلی از خلص اصحاب و بنی هاشم بمقتضای نصوص
عمل و با مامت امیر المؤمنین علیه السلام ثابت و باقی ماندند و تفصیل این مقام
در کتاب شافی و غیره مذکور است و مخفی نیست که آنچه مشتمل است بر او حدیث
مذکور از نصوص امامت امیر المؤمنین علیه السلام از آیات و روایات کافی است
در اثبات امامت او و دانستی که جمیع آنچه درین حدیث مذکور است موافق است
با روایات مخالفین اقوال ایشان والله یهدی من یشاء فایده بدانکه
چون امامت امیر المؤمنین علیه السلام ثابت شد طریقه شیعه امامیه ثابت میشود
چون او نص بر امام حسن علیه السلام نموده و همچنین هر یکی از ائمه نص بر دیگری
نموده اند و نزد شیعه متواتر و در کتب ایشان مسطور است و همچنین در روایات
عامه مذکور است که باید همیشه حجت در ارض باشد و این نیز دال است بر حقیت مذهب
شیعه چون از جمله فرق اسلام ایشان رفته اند با آنکه ارض خالی از حجت و امام نیست
چنانچه مسلم در صحیح روایت نموده از پیغمبر صلی الله علیه و آله انه قال لا یزال هذا الامر فی قریش
من الناس اثنان یعنی فرموده پیغمبر که زایل نمیشود این امر یعنی امر دین تا در عالم

باشند باید البته که یکی امام آن دو کس باشد و نیز روایت نموده اند که عدد خلفا دوازده است
و این صریح است در حقیت طریقه شیعه اثنا عشریه چنانچه روایت نموده اند مسلم
از جابر بن سمره قال دخلت مع ابی علی النبی صلی الله علیه فسمعته یقول ان هذا الامر
لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنا عشر خلیفة ثم تکلم بکلام خفی علی قال فقلت لابی
ما قال قال کلهم من قریش یعنی گفت جابر بن سمره که داخل شدم با پدرم بر پیغمبر
صلی الله پس شنیدم او را که میفرمود بدرستی که این امر منقضی نمیشود یعنی دین
بطرف و تکلیف زایل نخواهد شد تا آنکه بگذرد در ایشان دوازده خلیفه پس
تکلم کرد پیغمبر بکلامی که پنهان ماند بر من گفت جابر گفتم از برای پدرم چه فرمود
گفت فرمود همه ایشان از قریش خواهند بود و نیز روایت نموده بسند
دیگر از جابر بن سمره قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول لا یزال
الدین قائما حتی تقوم الساعة و یکون علیکم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش
یعنی گفت جابر شنیدم رسول خدا را میفرمود زایل نمیشود دین
بر حالت قایم تا روز ساعت و خواهد بود بر شما دوازده خلیفه که کل ایشان
از قریش خواهند بود و بدانکه بنابر مشهور قریش اولاد نضر بن کنانه اند

و اولاد کنانه از غیر قریش نیستند و بعضی هم گفته اند که قریش اولاد
فهر بن مالک بن نضر اند والله یعلم با آنکه در بعضی از روایات ایشان اسامی ائمه
اثنا عشر علیهم السلام بتفصیل مذکور است چنانچه روایت نموده اند از جابر بن
عبد الله انصاری قال لما نزلت قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم قلت یا رسول الله عرفنا الله فاطعناه
و عرفناک فاطعناک فمن اولوا الامر الذین امرنا بطاعتهم فقال هم خلفائی
یا جابر و اولیاء الامر بعدی اولهم اخی علی ثم من بعده الحسن ثم الحسین
ثم علی بن الحسین ثم محمد بن علی و ستدرکه یا جابر فاذا ادرکته فاقرءه منی السلام
ثم جعفر بن محمد ثم موسی بن جعفر ثم علی بن موسی ثم محمد بن علی ثم علی بن
محمد ثم الحسن بن علی ثم محمد بن الحسن صاحب الزمان یملاء الارض قسطا
و عدلا کما ملئت جورا و ظلما گفته است جابر که چون نازل شد قول
الله تعالی که یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی
الامر منکم یعنی ای آن جماعتی که ایمان آورده اید اطاعت کنید رسول را
و صاحبان امر را از شما گفتم یا رسول الله شناختیم ما خدا را و اطاعت کردیم

او را نشناختیم تا پس اطاعت کردیم ترا پس کیست اولی الامر
آنچنان اولی الامری که مامور شده‌ایم باطاعت ایشان پس
گفت ایشان خلیفهای من اند یا جابر و صاحبان امر اند بعد از
من اول ایشان برادر من است علی پس بعد از و حسن پس
حسین پس علی بن حسین پس محمد بن علی در زود باشد که تو
ادراک کنی او را یا جابر پس هر گاه ادراک کنی او را پس برسان
از من باو سلام پس جعفر بن محمد پس موسی بن جعفر پس علی بن
موسی پس محمد بن علی پس علی بن محمد پس حسن بن علی پس محمد بن
الحسن صاحب الزمان پر میکند ارض را قسط و عدالت چنانچه
پر شده جور و ظلم و روایت شده از ابن عباس رضی الله عنه قال
قال رسول الله خلفائی و اوصیائی و حجج الله علی الخلق بعدی
اثنا عشر اولهم اخی و آخرهم ولدی قیل یا رسول الله من اخوک
قال علی ابن ابی طالب قیل من ولدک قال المهدی الذی
یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما و الذی

بعثنی بالحق بشیرا لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول
الله ذلک الیوم حتی یخرج فیه ولدی المهدی فینزل روح الله
عیسی بن مریم فیصلی خلفه یشرق الارض بنور ربها سلطانه المشرق
والمغرب و گفته ابن عباس که فرموده رسول خدا صلی الله علیه و آله خلیفهای من
و وصیهای من و حجتهای خدا بر خلق بعد از من دوازده اند اول ایشان
برادر من است و آخر ایشان ولد من گفته شد یا رسول الله کیست برادر تو فرموده
علی بن ابی طالب گفته شد کیست ولد تو فرموده مهدی آنچنان مهدی که پر میکند
ارض را قسط و عدالت چنانچه پر شده است جور و ظلم را قسم بآن کسی که
برانگیخته است مرا بحق بشیر و نذیر که اگر باقی نماند از دنیا مگر روز
واحد هر آینه دراز میکند خدا آن روز را تا اینکه بیرون آید و ظاهر شود
در آن روز ولد من مهدی پس نازل خواهد شد روح الله عیسی بن مریم
پس نماز خواهد گذارد عقب سر او و نورانی خواهد کرد خداوند مهدی ولد
من ارض را بنور رب الارض و خواهد رسید پادشاهی او بمشرق و مغرب را
و همچنین اخبار دیگر در کتب مخالفین مذکور است که ذکر آن موجب

تطویل و اکتفا است و اقتصار بر آنچه مذکور شد نمودیم رجوع می نماید بشرح
اصل و بعدم خلو الزمان عن الرئیس و عدم صلاحیة من ادعاها لنفسه تتمه
این دلیل دیگر است بر امامت ائمه اثنا عشر علیهم السلام ثابت میشود امامت
ائمه اثنا عشر نیز بجایز نبودن خالی بودن زمان از رئیس کذا چنانچه
دانستی که واجب است از وجود رئیسی در هر زمانی و صلاحیت نداشتن کسی
که ادعا نمود ریاست را از برای خود بغیر ثابت شد که جایز نیست خالی بودن
زمانی از رئیس کذا و البته باید در هر عصر امامی باشد و آن امام یکی
از دوازده امام خواهد بود که شیعه قایل بامامت ایشان شده اند بآنکه دیگر
غیر ایشان و در هر عصر هر کی از ائمه اثنا عشر که دعوی خلافت نموده و عصمت
نداشته و منصوص علیه نیز نبوده بلکه امور چند که منافی امامت و ریاست
بوده در او موجود بوده و هر یک از ایشان در آن عصر بصفات امام متصف نبوده اند
چنانچه هر یک ازین دعوی تتبع اخبار و کلام اهل سیر و تاریخ ثابت میشود
و معین می گردد پس باید امامت در هر یک از اعصار از برای یکی از ایشان
که در آن عصر بوده ثابت باشد نه از برای غیر ایشان بیان بدانکه از آنچه در مسئله

امامت مذکور شد ثابت گردید لازم می آید که درین زمان نیز الله تعالی شانه را
حجتی و امامی باشد و آن امام باعتقاد شیعه محمد بن الحسن است که نصوص متواتره
بر تولد و امامت او نقل نموده اند و از آنچه مخالفین از روایات در کتب
اخبار خود نقل نموده اند امامت او نیز ظاهر میشود و بالفعل غایب است و جهت
غیبت او خوف از اعادی است و هر وقت که خوف او زایل شد ظاهر
خواهد شد و ارض را پر از عدل و قسط خواهد نمود و حکمی بامامت او قایل و مخالف
نخواهد بود و عدم ظهور او بالفعل دلیل عدم او نمیتواند شد چنانچه ظاهر
و بین است و آنچه مخالفین می گویند که چگونه تواند بود که او موجود باشد
و اثری از و ظاهر نشود محض استبعاد است و معارضه با براهین دال بر وجوب
وجود حجت در هر عصر و زمانی نمینماید با آنکه ممکن است که عمارت دنیا
و دلیل بر وجود حجت او باشد چون از روایات سابقه ظاهر گردید که ارض
بدون حجت معمور نمی تواند بود و ایشان نیز بوجود خضر علیه السلام و صالح
نبی قایلند با آنکه اثر از ایشان نیز نیست پس چه میشود که امام این زمان
نیز موجود بوده غیر از آنکه ثابت بماند مانع ظاهر نباشد و استبعاد در امثال این امور

ممکنه منجر نیست عجز بالله تعالی شانه می‌گردد تعالی عما یقول الظالمون علواً کبیرا
فایده بدانکه اخبار وارده از بعض صلوات الله علیهم دلالت بر امامت آخر ائمه
چنانچه پیدا از کثرت بحدیست که مخفی نیست و اسلوب انکار آن اخبار
نیافته قایل بامامت او گردیده اند نهایت اینکه قایل بوجود او بالفعل نگردیده
ادعا مینمایند که بعد ازین از اولاد فاطمه علیها السلام کسی متولد خواهد شد که آخر
ائمه بوده باشد لکن بر از عمل خواهد شد و چون واجب است بر حق تعالی شانه ایجاد
حجت و نمیتواند بود که ارض خالی از حجت بوده باشد تعالی ابراهیم اهل این زمان تمام
بناء باید اعتقاد بوجود حجت و عدم تقصیر حکیم تعالی در ارشاد داشته بوجه
آنکه قایل بحرمان از انتفاع بهر انسان بعدم تمکین و اخافه ظالمین داده
بمقتضای برهان عقلی و نقلی صادره از اصحاب عصمت بمقتضای برهان
قایل و معترف شدن گردید والتکلان علی التوفیق فصل فی المعاد ما یتعلق
به ترجمه فصلیست در معاد و احوال بعد از موت و آنچه متعلق باوست اصل
یجب الاذعان بعذاب القبر والسؤال فیه وبالمعاد الی حشر الاجساد وجمعها
بعد التفرق وبالثواب والعقاب وتطایر الکتب والصراط والمیزان ووجود

الجنة والنار الآن وانها امور ممکنة اخبر من هو صادق علی وقوعها ترجمه
واجب است مرا اذعان و اعتقاد بعذاب قبر از قبیل فشار قبر و غیره مثل
وا شدن در از بهشت بسوی قبر از برای مؤمن تا جای و حفره از حفرهای
جهنم و مملو از نار شدن قبر از برای فاسق تا کافر نیز و واجب است اذعان
بسؤال ملکین در قبر همچنین و واجب است اذعان بمعاد یعنی محشور ساختن
خداوند بندها و بدنهای او و جمع نمودن اجساد از متفرق شدن آن و از هم پاشیدن
آن ابدان و همچنین واجب است اذعان بثواب و عقاب یعنی جزا دادن
خدا اهل طاعت را و نفع رسانیدن بایشان بدخول جنت و اکرام ایشان
بانواع کرامت و جزا دادن اهل عصیان و ضرر رسانیدن بایشان بدخول
نار و معذب نمودن ایشان بانواع عذاب همچنین واجب است اذعان
بتطایر کتب یعنی بنزول نامهای اعمال که اعمال هر کس را دو ملک موکل باو
در آن نامها ثبت نموده و در روز جزا آن نامها نازل شود که بعضی است
بدست راست او و بعضی بدست چپ او وارد خواهد شد و همچنین واجب است
اذعان بصراط که جسریست واقع بر روی جهنم و از مو باریکتر و از شمشیر

تندتر و از آتش گرمتر است و مکلفین باید او را قطع نمایند و بر او وارد شوند
و ممکن است که آیه کریمه که و ان منکم الا واردها بعض نیست از شمار مگر اینکه
وارد خواهد شد بنار در آن شانه آیه آن که هر کس بر صراط وارد خواهد شد و هر که
بعید است از و گذشته بسرعت یا بطوء بقدر مرتبه خود بجنت داخل میشود و هر که
شقی است ساقط شده داخل نار خواهد شد و همچنین واجب است اذعان بمیزان
که او را دو کفه و شاهین و اعمال خیر و شر هر کس با او سنجیده خواهد شد و
همچنین واجب است اذعان بوجود جنت و نار بالفعل و اینکه الحال هر یک از جنت
وجود دارد و اینکه اذعان بانچه مذکور شد واجب است از جهت اینست که هر یک
ازین امور ممکن الوقوع اند و خبر داده است کسی که او راستگو است بر وقوع
شدن این امور یعنی انبیا و رسل بوقوع اینها خبر داده اند و هر امر ممکن را
که صادقی خبر بوقوع او دهد باید قبول نمود بیان بدانکه معاد از اعظم
اصول دین است و منکر او کافر است باجماع جمیع اهل ملل و معاد عبارتست
از ایجاد بدن ثانیا بجمیع اجزا متفرقه او و تعلق نفس بوی و چنانچه از آیه
کریمه قال من یحیی العظام وهی رمیم قل یحییها الذی انشأها

اول مرة وهو بکل خلق علیم بعضی گفته که زنده میگرداند استخوانها را
و حال آنکه این استخوانها از هم پاشیده شده اند بگو که زنده میگرداند آن
استخوانها را کسی که خلق کرده آنها را اول مرتبه و او بهر خلقی داناست ظاهر
میشود و ایجاد بدن ثانیا بجمیع اجزاء متفرقه او امر ممکنی است و بنا برای
استحاله اعاده معدوم با قول بمعاد جمع میتواند شد چون ظاهر است که جمع
اجزا بعد از تفرق مستلزم اعاده معدوم نیست اگر کسی گوید مستلزم
اعاده معدوم است باعتبار هیئت اجتماعی جواب گوئیم که لازم نیست که هیئت
اول بعینها عود نماید بلکه مثل او از جانب مبدء فایض خواهد گردید اگر کسی
گوید که بنابرین ظلم لازم خواهد آمد چون این شخص هیئت غیر شخصی است که عصیان
با و واقع شده جواب گوئیم که مدرک عذاب و متألم نفس ناطقه است و او
باقی است و اگر کسی بفنای نفس بعد از موت و قطع علاقه او از بدن
قایل شود امر معاد فی الجمله اشکالی بهم خواهد رساند فایده بدانکه
حکما جمیعا ببقای نفس بعد از موت قایل شده اند و انعدام او را چون
مجرد است جایز نمیدانند و اخبار که روایات نیز دلالت دارد بر بقای

نفس در برزخ واز بعض اخبار ظاهر میشود که در بین نفخ صور فانی خواهد شد
وقول باو تشکیک است و بقای نفس را بعد از بدن حکما معاد روحانی مینامند
وببرهان عقلی ثابت نموده اند و معاد جسمانی را چون برهان عقلی بر وقایم نمیتوان
شد رجوع بشرع نموده اند چنانچه در الهیات شفا شیخ رئیس تصریح نموده وقول باینکه
حکما قایل بمعاد نیستند چنانچه بعضی از محدثین با ورفته اند غلط است ولنقتصر
علی هذا القدر حامداً لله تعالی توجیه و هر آینه اکتفا مینمائیم باین قدر
از کلام در اثبات اصول عقاید در حالتی که حمد کنندگانیم خدا را و چون غرض
از شرح ترجمه اصل بود در اکثر مواضع اعراض از بسط کلام نموده بترجمه و بیان
امور ضروریه اشتغال نموده اتفق الفراغ من تألیفه من شهر شانزدهم
صفر من شهور خمس عشر بعد المائة
من الهجرة النبویة فی مشهد الرضا علیه الالف
التحیة والثنا تمت
کتبه العبد الحقیر الفقیر المذنب العاصی
محمد [illegible] ابن محمد [illegible]
غفر الله لهم ذنوبهما و ستر
عیوبهما

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله
اجمعین وبعد فقد امرنی بعض من یجب علیّ طاعته
ان اکتب له اقل ما یجب معرفته من ادلة العقاید الدینیة
والقواعد الاسلامیة علی غایة الایجاز ونهایة الاختصار
فاجبته ادام الله مجده وعلاه وبلغه الی غایة ما یتمناه
وکتبت له هذه الاصول فی عدة فصول وسمیته باصول
العقاید وما توفیقی الا بالله فصل فی اثبات الصانع
وصفاته اصل الصانع موجود وهو ضروری اذ یعلم
کل احد انه صنعه غیره اصل الصانع واجب ای کونه من ذاته
اذ یحکم العقل بان ما لا یکون له من ذاته لم یصح له ان یکون
غیره اصل الواجب قادر ای یصح منه الفعل والترک کما یظهر
من ایجاده الحوادث ویقدر علی کل شیء کما یحکم به العقل بعاونه تعالی

اصل الواجب عالم والا لم یکن معطیا لکل شیء جمیع ما یحتاج
الیه وبذلک یظهر عموم علمه ایضا کما لا یخفی اصل الواجب حی
لانه قادر وعالم والحی ما یصح له ان یقدر ویعلم اصل الواجب مرید
لانه مختار الفعل مع قدرته علی الفعل والترک والترک مع قدرته
علی الفعل اصل الواجب مدرک ای سمیع یعلم المسموعات وبصیر
یعلم المبصرات والا لم یوجد السمع ولا البصر اصل الواجب حکیم
ای یفعل کل فعل لحکمة ومصلحة لعلمه بان فعل ما لا مصلحة
فیه عبث اصل الواجب ازلی ای لا ابتداء لوجوده وابدی ای لا
انتهاء لوجوده لان وجوده من ذاته فلا ینفک عنه اصل الواجب
متکلم ای یقدر علی ایجاد الکلام لانه شیء وهو قادر علی کل شیء
اصل الواجب غنی ای غیر محتاج الی غیره فی شیء لانه لما استغنی
فی وجوده لزم ان یستغنی فیما عداه ایضا بشهادة العقل اصل
الواجب صادق لعلمه وغناه فیعلم قبح الکذب فلا یحتاج الیه
فلا یصدر منه اصل الواجب عدل ای لا یصدر الظلم عنه لانه عالم
بقبحه

بقبحه ولا یحتاج الیه فلا یفعله اصل الواجب لیس بمرکب لان المرکب
یحتاج فی وجوده الی جزئه وهو لا یحتاج فی وجوده الی شیء اصل
الواجب لیس بجوهر لان الجوهر ما لا یقتضی ذاته وجوده والواجب لیس
کذلک اصل الواجب لیس بجسم والا احتاج الی المکان وهو موجد المکان
فلا یکون محتاجا الیه فلا یکون جسما اصل الواجب لیس بعرض لان
العرض یحتاج فی وجوده الی ما یوجد فیه وهو غنی کما عرفت اصل
الواجب لا یجوز رؤیته لانه ثبت انه لیس بجوهر ولا جسم ولا عرض ولا یکون
له مکان فلا یجوز علیه الرؤیة بضرورة اصل الواجب لیس له شریک والا لزم
عجز احدهما او فساد النظام لامتناع الترجیح اصل الواجب صفاته
عین ذاته ای منشأ اتصافه بها هو ذاته لا امر زاید علی
ذاته والا لزم احتیاجه اصل لا یمکن معرفة الواجب بذاته اذ لا
مناسبة بیننا وبینه تعالی بل نعرفه بصفاته فان قلت قد ذکرت
عینیتها للذات قلت نعم ولکن بالمفهوم اقول ما یجب اثباته له تعالی
نحصی وکذا سلبه عنه فیجب اثباته هذه التی ذکرنا من الصفات ثم کل صفة کمال

يجب انتفاؤه عنه تعالى وكل صفة نقص يجب سلبه عنه فالدليل عليه يعلم

مما سبق فصل في النبوة اصل يجب على الله تعالى بعثة الانبياء لانه تعالى

علم انه لا يتم امر المعاش لنوع الانسان الا بالاجتماع وانه لا ينتظم امرهم

الا مع رئيس يجب عليهم طاعته ويتنازعون بامر من عنده تعالى لا

يقدرون عليه وهو المعجز فيدل على رياسته اذ لا معجز للكاذب لما فيه

من القبح فيقربهم شرعا وعدلا ويقهرهم على طاعته بزجرهم وهو النبي اصل

يجب ان يكون النبي افضل اي اكثر مرتبة عنده تعالى واعلم فيجمع من رعيته

لقبح تقديم المفضول اصل يجب كون النبي معصوما اي يجب انه

يصدر عنه معصية ولا الى اشعر عن رعيته بالعصيان وهو غير معقول اصل لا يجوز السهو

والنسيان على النبي لانه يورث التنفر اصل نبوة نبينا محمد بن عبد الله

صلى الله عليه وآله ثابتة لانه بالتواتر ادعى النبوة واظهر المعجزة القاهرة

الباقية فيكون صادقا في دعواها الامامة فصل في الامامة امر يجب على الله

تعالى نصب الامام بعد النبي صلى الله عليه وآله لاستمرار ما مر من علة

الى انتهى الى الرئيس اصل يجب اتصاف الامام بجميع ما مر من صفات

النبي لما مر اصل يجب كون الامام منصوصا عليه لوجوب

اتصافه بما لا يمكننا العلم به اصل امامة الثلثة بعد

نبينا محمد صلى الله عليه وآله باطلة لعدم اتصافهم بما

مر من صفات الامام عندنا وعند مخالفينا ايضا

اصل امامة ائمتنا الاثني عشر صلوات الله عليهم

بالترتيب ثابتة بالنصوص المتواترة وبعدم خلو الزمان

عن الرئيس وعدم صلاحيته من ادعاها لنفسه

فصل في المعاد وما يتعلق به اصل يجب الاذعان

بعذاب القبر والسؤال فيه وبالمعاد اي حشر الجساد

وجمعها بعد التفرق وبالثواب والعقاب وتطاير

الكتب والصراط والميزان ووجود الجنة والنار

لانها امور ممكنة اخبر من هو صادق على وقوعها

ولنقتصر على هذا القدر حامدين لله

تمت الرسالة

[illegible]

1001

[illegible]

